

طی دو دهه گذشته، مطالعه و بررسی دموکراسی و نحوه استقرار آن، مباحث اصلی رشته مطالعات تطبیقی در علوم سیاسی را از آن خود کرده است. کانون توجه این گونه پژوهش‌ها بسیار متفاوت است و موضوعاتی همچون خاستگاه‌ها و طرح‌ریزی دموکراسی و کیفیت کلی و امکان تداوم آن را در برمی‌گیرد. موقعیت‌های جغرافیایی و زمانی این گونه مطالعات نیز به طرز چشمگیری تغییر یافته است. این حوزه مطالعاتی به همان اندازه که می‌تواند مثلاً در مورد اعضای جدید باشگاه دموکراسی سخن بگوید، در مورد مؤسسين این باشگاه و همین‌طور کشورهای که بین این دو حد قرار گرفته‌اند، مانند دموکراسی‌های نوپایی که از زیر آوار جنگ‌های اول و دوم جهانی سر برآورده‌اند نیز گفتنی دارد. اما چرا دموکراسی نه تنها در مطالعات تطبیقی علوم سیاسی، بلکه در روابط بین‌المللی این چنین نظرها را به خود جلب کرده؟

یکی از دلایل اصلی این امر، اشتراکات موجود بین جریان‌ات فکری و تحولاتی است که در جهان واقع روی می‌دهد. در مورد جریان‌ات فکری می‌توان بحث‌ها و استدلال‌های مناقشه برانگیزی را که در مورد دموکراسی از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا اوائل دهه ۱۹۷۰ در جریان بوده، خاطر نشان کرد.^۱ اما این نوشته‌ها در زمانی نگاشته شده‌اند که شکل دموکراتیک حکومتگری نه قاعده که استثناء بوده است. نگاهی به اوضاع سیاسی آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا و نیمه شرقی اروپا در این دوره هم این نکته را تأیید می‌کند.

اما از اواسط دهه ۱۹۷۰ با مرگ فرانکو در اسپانیا و سقوط دیکتاتوری سالازار در پرتغال، رژیم‌های اقتدارگرا یکی بعد از دیگری به نظم‌های دموکراتیک تن در دادند. در دهه ۱۹۹۰ این موج دموکراتیزاسیون حتی کشورهایی را هم که هیچ‌گونه سابقه تاریخی حاکمیت دموکراتیک نداشتند، هم در خود فرود برد؛ این موج آن قدر وسیع بود که آفریقا و کشورهای را که روزی اتحاد شوروی را تشکیل می‌دادند و همچنین اروپای شرقی را نیز در بر گرفت.

البته بسیاری از دموکراسی‌های نوپایی که از اوائل دهه ۱۹۷۰ به منصف ظهور رسیدند، ضعیفه شکننده و متزلزل بودند و بعضاً دولتی مستعجل داشتند. اما این ضعف ما را از رسیدن به این نتیجه قطعی باز نمی‌دارد: تنها به دلیل همین قرار گرفتن در معرض آخرین موج دموکراتیزاسیون، امروزه نسبت به گذشته مردمان بسیار بیشتری امکان زیستن در یک نظام دموکراتیک را دارند.

به این ترتیب دلایل نظری و تجربی قوی‌ای برای قراردادن مطالعات مربوط به دموکراتیزاسیون در اولویت دستور کار مطالعات تطبیقی در علوم سیاسی وجود دارد. هدف این مقاله ارزیابی هر آن چیزی است که تاکنون فراگرفته‌ایم.^۲ این کار از سه راه انجام می‌شود: یکی شناسایی زمینه‌های نظری نزدیک و مشابه است. در این جا توجه ما معطوف به بحث‌هایی است که می‌توانند موارد، مناطق و حتی زمان‌های مختلف را در بر بگیرند. مخلص کلام این که به نظر می‌رسد فرآیند دموکراتیزاسیون وجوه اشتراک متعددی دارد. راه دیگر، نشان دادن نکات برجسته استدلال‌هایی است که به فرآیند دموکراتیزاسیون با اشاره به موارد فراگیر، که هر چند معدود اما گویا هستند معنا می‌بخشد. این گونه استدلال‌ها گرچه بسیار محکم و متقن‌اند اما تعمیم‌دانشان هم از لحاظ زمانی و هم از لحاظ جغرافیایی با محدودیت‌هایی روبروست، بنابراین این استدلال‌ها بین دو حد تحركات سیاسی عام و خاص قرار می‌گیرند.

آخرین دغدغه ما، دغدغه روش شناختی است. در جریان بیان کردن این تعمیم‌های فراگیر و محدود، به غیر از علائق اصلی این رشته، بی‌تردید با مباحث مشترک مورد علاقه پژوهندگان مطالعات تطبیقی مواجه می‌شویم، مثلاً استفاده و سوء استفاده از مفاهیم، قدرت علی تأثیرات تاریخی در برابر تأثیرات فوری و بی‌واسطه، منطق و تبعات گزینش یک مورد، امکان تطبیق استدلال‌ها از زمانی به زمان دیگر و از مکانی به مکان دیگر. اگر چه همه این دغدغه‌های روش‌شناختی به بحث گذاشته می‌شوند، اما تنها آخرین مورد - یعنی امکان تعمیم - است که بیشترین توجه را به خود جلب می‌کند. این توجه ویژه به این دلیل است که دو مقوله از مقولات تعمیم در باب دموکراتیزاسیون، که در این مقاله شرح و بسط داده می‌شود، مستقیماً به مسأله تعمیم مربوط هستند، مسأله‌ای که به طور کلی در پژوهش‌های تطبیقی و نیز مباحث اخیر در این زمینه بسیار زیر بنایی است و به نقش نظریه تطبیقی در مقابل ارائه نظرات کارشناسی درباره یک منطقه می‌پردازد.

تعمیم‌ها در باب دموکراتیزاسیون

درباره دموکراتیزاسیون چه می‌دانیم؟ به نظر می‌رسد حتی تعداد و تنوع نوشته‌هایی که در این زمینه وجود دارند، به یکی از دو پاسخ محتمل اشاره داشته باشد: ما تعمیم‌های فراگیر و یا برعکس، تعمیم‌های محدودی داریم.

دموکراتیزاسیون تطبیقی: تعمیم‌های فراگیر و محدود

نویسنده: والری پانس
ترجمه مهدی نصر

مطالعات تطبیقی دموکراتیزاسیون منتج به دو نوع تعمیم شده است: آن‌هایی که مصداق تقریباً جهانی دارند و آن‌هایی که در مورد کشورهای درون یک منطقه مصداق می‌یابند. در مورد اول بحث‌هایی همچون اهمیت سطح بالای پیشرفت اقتصادی در تضمین تداوم دموکراسی، اهمیت نخبگان سیاسی در استقرار و خاتمه دادن به دموکراسی و نقص‌هایی که در حاکمیت قانون و توانایی‌های دولت به عنوان نخستین دشواری پیش‌روی کیفیت و بقای دموکراسی‌های نوپا وجود دارد، مطرح می‌شود. در دسته دوم معایرت‌ها و اختلافات بین گزاره‌های دموکراتیک اخیر در کشورهای سوسیالیستی سابق اروپایی در برابر آمریکای لاتین و اروپای جنوبی بررسی می‌شود؛ مثلاً در مورد رابطه بین دموکراتیزاسیون و اصلاح اقتصادی و یا هزینه‌ها و فایده‌هایی که گسست سریع یا آرام از گذشته اقتدارگرا برای تحکیم و تثبیت نظام دموکراتیک در بر دارد، موضوع بحث است. هر یک از این تعمیم‌ها و نتایج حاصل از آن‌ها برای این که بدانیم پژوهندگان مطالعات تطبیقی تعمیم‌پذیری را چگونه درک می‌کنند و یا این که تأکیدمان را بر تأثیر علت‌ها و عوامل تاریخی یکناریم یا به بررسی علت‌های نزدیک‌تر بپردازیم، کمک می‌کنند و تبعات و الزامات روش شناختی مهمی در بردارند.

رابرت دال (۱۹۹۸) از تفسیر دوم جانبداری می‌کند: طی ۲۵۰۰ سال گذشته بحث در باب دموکراسی با حرارت یا بی‌شور و اشتیاق در جریان بوده است، زمانی کافی برای فراهم کردن دستگاه مفهیمی از دموکراسی که همه و یا دقیق‌تر بگوییم تقریباً همه در مورد آن توافق کرده‌اند. چه بخواهیم و چه نخواهیم، این موضوع اصلی ما نیست (۱۹۹۸، ۳-۲ P.P.). خانم گدس (۱۹۹۹: Geddes) مرور مفیدی بر مجموعه نوشته‌های اخیر دموکراتیزاسیون جدید در آمریکای لاتین کرده (نیز نک: ۱۹۹۱ Remmer)، هر چند او به نتایجی قطعی دست پیدا می‌کند اما به غیر محتمل بودن افزایش اقلام فهرست نتایج اذعان دارد و این همان طور که از قرأت او نیز بر می‌آید بدان دلیل است که راه‌های متفاوتی برای رسیدن به حکومت دموکراتیک بر می‌شمرد.

به یقین صحیح است که آثار این رشته از اختلاف نظر هاست؛ همان طور که دیدگاه‌های تحلیل‌گران درباره خاستگاه، کیفیت و دوام دموکراسی‌های نوپا تفاوت دارد.^۴ دقیقاً بر سر همان مسائل در تحلیل نظم‌های دموکراتیک کهن و متغیر میزان دوام دموکراسی‌های اروپایی بین دو جنگ نیز اختلاف نظر عمیق وجود دارد.^۵ اما در میان دریای بیکران برداشت‌های رقیب جزیره‌هایی از توافق نیز وجود دارد و این نکته‌ای است که من قصد پرداختن به آن را دارم. همان گونه که در خواهیم یافت، تحلیل‌گران دموکراتیزاسیون حتماً با یکدیگر به توافق می‌رسند، هر چند بیشتر بر سر ارتباط بین متغیرها تا برداشت‌هایی از معنای سبب‌ها.

توسعه اقتصادی و دموکراسی

یکی از حوزه‌های مورد توافق، مسأله‌ای قدیمی است که اخیراً دوباره مطرح شده است: ارتباط بین توسعه اقتصادی و دموکراسی. به نظر می‌رسد سطح توسعه اقتصادی بیشتر بر پایداری آن در طول زمان تأثیر داشته^۶ تا بر مسأله وجود یا عدم وجود دموکراسی؛ آن گونه که در متون اصلی گفته شده.^۷ منظور آن است که هر چند دموکراسی می‌تواند به کشورهای فقیر هم به اندازه کشورهای ثروتمند راه پیدا کند، اما احتمال تداوم آن در کشورهای با سطوح بالای پیشرفت اقتصادی بسیار زیاد است، اگر چه عوامل دیگری نیز در این جا دخیل‌اند، مانند عملکرد اقتصادی، برابر نسبی اجتماعی- اقتصادی و سیستم‌های پارلمانی به جای ریاستی.^۸ اما داده‌هایی که مورد استفاده پژوهش‌ورسکی و همکارانش بود، در سال ۱۹۹۰ دیگر موضوعیتی نداشتند و در نتیجه

بسیاری از دموکراسی‌های نوپا از دایره شمولشان بیرون می‌ماند، مانند کشورهای سوسیالیستی سابق، یا آن ویژگی‌های اقتصادی - سیاسی بیش از حد متفاوت‌شان. (Bunce, ۱۹۹۶). گرچه عملاً بین درآمد سرانه و دموکراتیزاسیون، در تقریباً ۳۰ کشور سوسیالیستی سابق همبستگی وجود دارد، اما به نظر می‌رسد بهترین توصیه برای استقرار دموکراسی در موقعیت آن کشورها (بدون توجه به طیفی از متغیرهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) اصلاحات اقتصادی باشد.^۹ بنابراین کشورهایی که به حد بالایی از اصلاحات اقتصادی دست یافتند، (شاخصه‌های اصلاحات اقتصادی عبارتند از سهم بخش خصوصی در تولید اقتصادی و همین طور آزادسازی تجارت و قیمت‌ها) در فرآیند استقرار دموکراسی به حد بالایی نیز دست یافتند (مثل اقدامات خانه آزادی در مورد آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی).

اما این یافته به هیچ وجه از میزان درستی مدعیات پیرامون توسعه اقتصادی و تداوم دموکراسی نمی‌کاهد. در حالی که ثروتمندترین کشورهای سوسیالیستی سابق در رأس دموکراسی‌های تحکیم یافته قرار گرفته‌اند، فقیرترین آن‌ها یا به سمت دولت اقتدارگرا غلتیده‌اند و یا به دموکراسی مصالحه‌ای کفایت کرده‌اند. علاوه بر این، حداقل تعدادی از فقیرترین کشورهای این منطقه در سال‌های اولیه بعد از فروپاشی نظام سوسیالیستی به سمت دموکراسی خیز برداشتند؛ در سال‌های اخیر مشخصاً آلبانی و قرقیزستان از دموکراسی بسیار دور شده‌اند. البته استثنائات جالب توجهی نیز بر این قواعد جاری هستند: گر چه کرواسی و اسلواکی هر دو در ردیف‌های بالای اقتصادی منطقه قرار گرفته بودند، اما در دموکراسی خود نارسایی‌هایی نیز داشتند. البته با توجه به نتایج انتخابات اخیر، به نظر می‌رسد این وضع در حال دگرگونی است؛ در حالی که مغولستان که از لحاظ اقتصادی در نقطه آخر طیف مقابل آن‌ها قرار گرفته، از ویژگی‌های نسبتاً بالای دموکراتیک برخوردار است. تا به حال توافق بسیار کمی درباره این که چرا درآمد سرانه بالا در عمل ضامن تداوم دموکراسی است، وجود داشته (می‌دانیم که از میان کشورهای سوسیالیستی سابق، تنها اسلوانی است که از این معیار برخوردار است). به تصریح یا تلویح بحث‌های مختلفی در این مورد صورت گرفته، مثلاً یکی از برهان‌هایی که ارائه شده، آن است که رشد پایدار باعث تضعیف پایگاه قدرت نیروهای اقتدارگرا و در عین حال باعث تراکم جامعه مدنی

می‌شود و در نهایت توان جامعه مدنی را در مقابله با حکومت انحصارگرا افزایش می‌دهد: (۱۹۹۲: et. la Rueschemeyer) برخی نیز معتقدند وجود طبقه متوسط قابل ملاحظه باعث تثبیت پروژه دموکراسی می‌شود، مثل لیپست (۱۹۶۳، ۱۹۵۹). اما بعضی هم مثل جونز (۱۹۹۸) درباره کشورهای آسیایی واقع در اقیانوس آرام و یا ریشه‌میر (۱۹۸۲: Rueschemeyer et. la) درباره اروپای غربی و آمریکای لاتین تردیدهایی داشته‌اند. برخی نیز مانند لوین (۱۹۸۸: Lewin) با توجه به مدل روسیه گفته‌اند: توسعه اقتصادی، مردمانی باسواد و با دغدغه اجتماعی پدید می‌آورد که خواهان ادغام‌اند و طالب پاسخگو بودن حکومت و مطالبات دموکراتیک هستند. اما برخی از پژوهشگران مانند پژوهش‌ورسکی و والراشتاین (۱۹۸۲: Przeworski Wallerstein) معتقدند اقتصادهای رشدیافته سرمایه‌داری برای بهبود کارکردشان هم امکان مصالحه بین طبقه کارگر و سرمایه‌داران را تسهیل می‌کنند و هم به آن احتیاج دارند. آخرین بحثی هم که مطرح شده، این است که اندازه اقتصاد بر مبنای درآمد سرانه ممکن است در جای خود عامل مسببه کم تأثیرتری باشد تا ملاکی ثانوی برای خط سیرهای تاریخی که پیامدهای جداگانه و مختلفی داشته‌اند، از جمله سرمایه‌داری قوی و نیز شرایط مهیا برای سیاست‌های دموکراتیک. در این جا می‌توان به ترکیب مناسبی که در بعضی کشورهای اروپایی که زمینه و استعداد پیشادموکراتیک قابل توجه و موقعیت ژئوپولیتیک امن و آرامی داشته‌اند، اشاره کرد (۱۹۹۲: Downing)، دو معیاری که شرایط اولیه لازم برای استقرار دموکراسی و سرمایه‌داری را همزمان فراهم می‌کنند و باعث تداوم و کارایی هر دوی آن‌ها در طول زمان می‌شوند.

نخبگان و خاستگاه‌های دموکراسی

توافق گسترده دیگر بر سر نقش محوری نخبگان سیاسی در دموکراتیزاسیون است. به طور خاص، این نکته که آیا گذاری که از دیکتاتوری به دموکراسی صورت می‌گیرد، به منافع، ارزش‌ها و اعمال رهبران سیاسی بستگی دارد یا نه، رهبرانی که یا در قدرت جا خوش کرده‌اند یا در حال از دست دادن آن هستند و یا دست کم به طور بالقوه در حال صعود به مراتب قدرت‌اند^{۱۰}: آنچه در مورد این تعمیم بسیار قابل توجه به نظر می‌رسد، این است که می‌توان از آن در مورد هر سه موج برقراری دموکراتیزاسیون استفاده کرد. حتی می‌توان خلاصه‌ای موجز از این که چگونه

نخبگان به دموکراتیزاسیون شکل می‌بخشند، به دست داد. بنا بر دیدگاه‌های برینگتون مور: (۱۹۶۶) باید بگوییم وقتی نخبگان به دسته‌های مختلف تقسیم می‌شوند، احتمال دست یافتن به نتایج دموکراتیک به طور چشمگیری افزایش می‌یابد. همچنین می‌توان با وام گرفتن از هانتینگتون اشاره کرد که نخبگان جدا از هم، رژیم‌های اقتدارگرا را به جایی می‌رسانند که به ناچار گزینه‌های سیاسی خود را گسترش می‌دهند. اما پیش از آن که به خودمان برای دستیابی به تعمیمی قابل تسری تبریک بگوییم، باید چند نکته را متذکر شد: یکی این که اهمیت نخبگان تا حد زیادی به این بستگی دارد که چه هنگامی را سرآغاز دوره دموکراتیک بدانیم و یا چه تعریفی از تأثیر آن‌ها داشته باشیم، مثلاً در گذارهای اخیر به دموکراسی در اسپانیا و لهستان، که گذارهایی مبتنی بر انعقاد پیمان هستند، رفتار نیروهای درون حکومت و رهبران مخالف حد تعیین‌کننده مهمی بوده است. اما میل و اراده و خواست و قابلیت این دو گروه از نخبگان برای مذاکره که یکی در قدرت و دیگری به دنبال کسب قدرت بود، تحت تأثیر رفتار توده مردم قرار داشت. هم پیش از آن که گذار به دموکراسی رسماً آغاز شود و بسیج توده‌ای نظرها را به خود جلب کند و نشان‌دهنده ناراضی عمیق از رژیم گذشته باشد و هم طی خود فرآیند گذار، که بازگشت به حالت عادی دست کم در کوتاه مدت ترس اقتدارگرایان را از بین برد و به این ترتیب امکان خروجی مسالمت‌آمیز از حاکمیت اقتدارگرا را فراهم کرد.^{۱۱} بنابراین مردم لهستان و اسپانیا به واسطه رقابت بر سر کسب قدرت و همیاری، در گذار به سوی حاکمیت دموکراتیک نقشی محوری داشتند. تذکر دیگر، بعد مفهومی دارد: برغم توافق بر سر اهمیت نخبگان در فرآیند دموکراتیزاسیون، اختلاف بسیاری درباره چگونگی شکل‌گیری دموکراسی‌ها و چگونگی تأثیرگذاری نخبگان بر این فرآیند وجود دارد. بعضی از محققان دموکراسی را محصول فرعی اعمال نخبگان می‌دانند و این اعمال هم به نوبه خود، محصول نیروهای کلان‌تر اجتماعی دانسته می‌شود. در این دیدگاه، نخبگان به واسطه جایگاه مناسبی که به عنوان نمایندگان برحق نیروهای کلان‌تر اجتماعی و کوتاه‌کنندگان دارند، تلخیص‌کنندگان راه دراز توسعه هستند. اما به زعم تعدادی دیگر از تحلیلگران، آنچه در سبب دموکراسی اهمیت پیدا می‌کند، اعمال این جا و اکنون نخبگان است، اعمالی سنجیده در شرایطی کاملاً احتمالی. بنابراین هر چند این دو گروه، هر دو از نخبگان نام

می‌برند، اما معنای این توجه و ارتباط آن با نیروهای تاریخی یا تأثیر بلا فصل نخبگان در نزد هر یک از آن‌ها با دیگری بسیار متفاوت است. این تقسیم‌بندی، تقسیم‌بندی آشنایی در علم سیاست است و حدهای مختلف حساسیت نسبت به مبادلات نظری رقیب را منعکس می‌کند (Kischelt: ۱۹۹۲)، بنابراین بعضی از پژوهشگران توضیحات کلان را مرجع می‌دانند و نگران ایجاد فاصله زمانی زیاد بین علت و معلول‌اند چراکه این فاصله، توصیف علیت را بسیار پیچیده می‌کند، از این رو پژوهشگران تحقیقات خود را بر عوامل موثر بلافصل متمرکز می‌کنند. برخی از پژوهندگان هم بیشتر نگران خاستگاه‌های پیچیده این علت‌های کلان هستند و این تردید را مطرح می‌کنند که وقتی دست یافتن به عوامل وابسته به زمان دشوار است، امکان دارد برخی نتایج خود را به جای علت جا بزنند، بنابراین این دسته مطالعات خود را از زمان‌های دورتر شروع می‌کنند. البته قضاوت درباره سلاقی متفاوت فکری، کاری تقریباً محال است، اما برای تعیین نحوه توزیع این ترجیحات تحلیلی در مطالعات تطبیقی دموکراتیزاسیون یک الگوی جالب (هر چند ناقص) وجود دارد. کسانی که خاستگاه‌های دموکراسی‌های نوپا را تحلیل می‌کنند، چه دموکراسی‌های چند قرن پیش اروپای شمال غربی و چه موارد جدیدتر در نیمه شرقی اروپا و یا آفریقا، راه‌کسانی هستند که به طور نامتوازن تمایل دارند به پژوهش‌های دراز مدت اقبال بیشتری نشان دهند.^{۱۲} در مقابل آن، مطالعه دموکراتیزاسیون مجدد که در وهله اول ملک مطلق کسانی است که بر دموکراسی‌های اخیر در آمریکای لاتین و اروپای جنوبی تمرکز کرده‌اند، بیشتر به بررسی‌های کوتاه مدت‌تر میل دارند؛ (Dipalma: ۱۹۹۶, O'Donnell et al: ۱۹۶۸) با تأمل بیشتر، این تفاوت منطقی به نظر می‌رسد. در مورد اول، پروژه دموکراتیک ظاهر از تغییرات بنیادینی سر بر می‌آورد که بدون مشخص کردن جایگاه تاریخی‌شان غیر قابل تشخیص هستند. اما در مورد دوم، کلید معما بیشتر در بررسی جزئیات نهفته است. بنابراین، بررسی‌های دراز مدت و نیروهای کلان‌تر اجتماعی برای بررسی ظهور و روند دموکراسی‌های نوپا اهمیت بیشتری دارند تا برای بررسی دموکراتیزاسیون مجدد. خلاصه این که سلاقی متفاوت فکری ممکن است برخاسته از تفاوت‌ها در برگزیدن موارد تجربی مختلف باشند.

نخبگان و روند دموکراتیزاسیون

اگرچه رهبران سیاسی به دلایل مختلف بنیانگذاران دموکراسی قلمداد می‌شوند، اما اغلب پس از توفیق اولیه در راه دستیابی به دموکراسی همچون عواملان حفظ تناوم و یا تضعیف دموکراسی نیز به شمار می‌روند. بنابراین به عنوان مثال نهادهای سیاسی‌ای می‌سازند که بر کیفیت یا بقای دموکراسی اثر می‌گذارد. گاهی نیز همان طور که آدانل (۱۹۹۶: O'Donnell) می‌گوید تصمیم می‌گیرند خود را تا حدی در چارچوب قواعدبازی دموکراتیک محدود کنند (که این هم باعث افزایش کیفیت و تداوم دموکراسی خواهد شد). آن‌ها طی دوره‌های بحرانی سیاسی یا اقتصادی از قدرت خود برای حمایت و یا تخریب دموکراسی استفاده می‌کنند. با این وجود دیدگاه دیگری هم هست که بر اساس آن روند دموکراسی پس از استقرار به مجموعه پیچیده‌ای از عوامل بستگی دارد که تنها یکی از آن‌ها نخبگان، نگرش‌ها و رفتار آنان است. وقتی به آثار کسانی که درباره موضوع سقوط دموکراسی بحث کرده‌اند، نگاه می‌کنیم می‌بینیم که فهرست عوامل تسهیل‌کننده [روند دموکراتیزاسیون] فوق‌العاده بلند است.^{۱۳} از جمله مواردی که در این دیدگاه مورد توجه است، عوامل دراز مدتی مانند میراث اجتماعی-اقتصادی و نهادی و فرهنگی حکومت اقتدارگرا و نیز میزانی که رواج یافتن دموکراسی در تخریب برهم زدن و یا به تحلیل بردن تدریجی این میراث دارد، هستند.^{۱۴} علاوه بر این تعدادی شاخصه میان مدت نیز وجود دارد، از جمله عملکرد اقتصادی، شکل و تراکم جامعه مدنی و سرمایه اجتماعی، میزان قطب‌بندی افکار عمومی و یا برعکس، به قدر کافی از هم تفکیک نمی‌شوند (نک: ۱۹۹۱: Ahtl)، همچنین است انبوهی از ملاحظات نهادی مثل دولت پارلمانی و یا در برابر آن، دولت ریاستی، نحوه طراحی نظام‌های انتخاباتی و میزان توسعه‌یافتگی برنامه‌های احزاب سیاسی و انطباق برنامه با گسترش ایدئولوژیک آن‌ها.^{۱۵} و در آخر، تعدادی عوامل کوتاه مدت نیز هستند که برای توضیح گسست دموکراتیک از آن‌ها استفاده می‌شود. در یک سو برخی تأثیرات بین‌المللی هستند، مثل فشارهای قدرتمندی که توسط اقتصاد بین‌الملل اعمال می‌شود و ائتلاف‌های داخلی طرفدار دموکراسی را بر هم می‌زنند و یا حمایت بازیگران اصلی بین‌المللی از دموکراسی‌های نوپا که علیرغم مدعیات جانبدارانه از دموکراسی، قوانین بازی دموکراتیک را زیر پای می‌گذارند (Hanson Kopstein: ۱۹۹۷, Fishman: ۱۹۹۸) اما از سوی دیگر، قضیه

عامل داخلی هم وجود دارد که مشخصاً ما را به سمت ملاحظات اولیه مان سوق می‌دهد: آیا در زمان‌های بحران، رهبران سیاسی - گاهی حتی علیه منافع سیاسی خود و گاهی بدون هیچ حمایت عمومی و یا حتی برخی اوقات از طریق فرآیندهای قانونی - تصمیم به خاتمه دادن به فعالیت‌های دموکراتیک می‌گیرند (بنگرید به Ermakoff: ۱۹۹۷, Bermeo: ۱۹۹۸) با توجه به استدلال‌هایی که این‌جا ارائه شد، ممکن است گفته شود جریان سقوط دموکراسی، جریانی نخبه محور نیست. اما این بحث را می‌توان به گونه‌ای دیگر نیز تعبیر کرد: هر چند مشکلات تثبیت دموکراسی از طیف وسیعی از عوامل تأثیر می‌پذیرند، اما خاتمه واقعی دموکراسی فقط و فقط به این بستگی دارد که نخبگان سیاسی به چه انتخابی دست بزنند. ساده‌تر بگوییم، اهمیت نخبگان هنگامی بسیار واضح‌تر خواهد شد که میان دو موضوعی که معمولاً در هم بسیار در تنیده‌اند، تمایز بگذاریم: کیفیت دموکراسی که مجموعه‌ای از ملاحظات را با خود در پی دارد و بقای آن که بحث ما را محدود به عملکردهای رهبران سیاسی و نظامی می‌کند.

تشکیل نهادها

همان‌طور که در مباحث گذشته به آن اشاره شد، حوزه دیگری نیز وجود دارد که علیرغم وجود موارد اختلافی در مبانی، نتایج آن بسیار به هم نزدیک شده‌اند. این حوزه همانا حوزه تشکیل نهادها و تأثیر شدید گزینه‌های نهادی در تحولات سیاسی است.^{۱۶} نظر غالب در بین پژوهندگان مبحث دموکراتیزاسیون این است که در جریان تثبیت دموکراسی، نظام‌های پارلمانی بهتر از نظام‌های ریاستی عمل می‌کنند. هر چند این استدلال در مورد بقای حکومت دموکراتیک صحیح نیست.^{۱۷} نکته در خور توجه این است که این نتیجه - البته گاهی با برخی جرح و تعدیل‌های جدی - ظاهراً درباره قاطبه دموکراسی‌های نوپا کاربرد دارد (نک: Bernhard: ۱۹۹۹). به زبان ساده‌تر، احتمال ادامه یافتن و یا تعمیق حاکمیت دموکراتیک وقتی شکل حکومت پارلمانی باشد، افزایش می‌یابد. به علاوه اگرچه این استدلال خالی از فایده نیست، اما در مورد الگوهای بقا و یا سقوط دموکراسی‌ها در اروپا در خلال دو جنگ توضیح دهنده نیست.^{۱۸} همان‌طور که "کاری" در مقاله‌اش این موضوع را تشریح کرده (Carey: ۲۰۰۰)، تنها موضوعی که اختلافات جدی در مورد آن وجود دارد، این است که ما چه فهمی از این متغیر داریم. به زعم برخی از تحلیلگران عمل این نهادها و تأثیر آن‌ها بر سطوح

نزاع سیاسی بین سیاستمداران و نهادها در سراسر طیف ایدئولوژیک و حمایتی که دو سمت طیف از آن برخوردارند، و نیز تأثیر آن‌ها بر انگیزه‌ها و ظرفیت مدیران ارشد بر نادیده گرفتن، دور زدن و یا تعلیق قواعد بازی دموکراتیک حائز اهمیت اساسی است. اما رویکردهای دیگری نیز درباره این مسأله وجود دارد که تشکیل نهادها را از راه‌های متفاوت بررسی می‌کند و ما را به یاد مباحث گذشته پیرامون تفسیرهایی از علیت می‌اندازد. یکی از این رویکردها توالی توسعه‌ای است که در آن متغیر واقعی علی، گذشته اقتدارگرایی و تأثیر آن بر قدرت نسبی اقتدارگرایان در برابر دموکرات‌ها در لحظه انتخاب نهادی است. بنابراین این نحوه توزیع قدرت ترتیبات قانونمندی را تعیین می‌کند که به نوبه خود در شکل‌گیری خط سیرهای دموکراتیک بسیار مؤثر هستند. (Bunce: ۱۹۹۷, Easter: ۱۹۹۷) رویکردی دیگر، مشکل اصلی را در تأثیر متقابل نوع رهبری سیاسی و تشکیل نهادی می‌داند. طبق این نظریه دموکراسی‌های نوپا، دست کم در مورد کشورهای سوسیالیستی سابق از هر جهت تهدید می‌شوند، زیرا رهبری در دست فردی است که آزادکننده و رهبر ملت و متعاقب آن تشکیل دهنده دولت به شمار می‌رود. (Fishman: ۱۹۹۸) هنگامی که چنین رهبری منبع اضافی نظام ریاستی را هم در اختیار داشته باشد، احتمال برگرداندن دموکراتیزاسیون به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابد، زیرا انتخاب نظام ریاستی به دلایل منفعت جویانه اغلب انتخابی اجزایی بوده است.

ملت و دولت

در سال ۱۹۷۰ "راستو" عنوان کرد دو شرط لازم اما غیر کافی برای دموکراتیزاسیون موفق، یکی مرزهای ثابت و دیگری اجماعی عام بر سر تعریفی جامع از ملت است؛ مورد کشورهای سوسیالیستی سابق و آفریقایی این قضیه را در معرض آزمایش جدی گذاشت. نتیجه نهایی کاملاً واضح بود: "راستو" درست می‌گفت. کمترین ضرر مجادله بر سر ملت و حد و مرز دولت این خواهد بود که فرآیند دموکراتیزاسیون را بسیار پیچیده کند و بیشترین ضرر این مجادله، این است که یا مانع فرآیندگذار به دموکراسی می‌شود و یا منجر به سقوط آن می‌گردد. این حرف به این معنا نیست که همگونی ملی لزوماً ضامن دموکراسی است و یا اختلافات ملی حتماً این فرآیند را دچار اختلال می‌کند. همگون‌ترین کشورها در میان کشورهای سوسیالیستی سابق لهستان، اسلوانی، آلبانی و ارمنستان هستند که دو

مورد اول، دموکراسی‌های تثبیت شده‌ای دارند اما در دو مورد دیگر فرآیندگذار مختل شده است. از طرف دیگر کشورهایی مثل موریسانی و بتسوانا در آفریقا جمعیتی دو ملتی‌اند، اما از دموکراسی نسبتاً با ثباتی برخوردارند (نک: Miles: ۱۹۹۹). اما شاید مهم‌ترین مورد هند باشد که در عین تفرق فوق‌العاده ملیتی، دموکراسی باثباتی دارد. هند مشکلات دیگری هم دارد (که اگر بخواهیم زبان جنبش‌های جدایی طلب را به کار گیریم، باید بگوییم) کشوری است با اجتماعات ملی دارای تمرکز منطقه‌ای و ساختار سیاسی قومی فدرالی (نک: Manor: ۱۹۹۸, Varshney: ۱۹۹۷, Bunce: ۱۹۹۹c).

شاید این نکته ما را به این نتیجه‌گیری غلط راهنمایی کند که دولت‌های دموکراتیک جدید لزوماً بیشتر در معرض خطر سقوط قرار گرفته‌اند (نک: Motyl: ۱۹۹۷). باز هم نگاهی به تجربه کشورهای سوسیالیستی سابق بسیار عبرت‌آموز خواهد بود. به نظر می‌رسد آنچه باعث جانبداری دولت‌های جدید از دموکراسی می‌شود، شرط عمده‌ای است، یک شرط لازم و یک شرط واجب. شرط لازم شیوه دولتمداری پیشین است مثل مورد منطقه بالتیک که البته باید به مورد صربستان هم توجه داشت. و اما شرط واجب این است که احاد ملت به توافقی ضمنی درباره ترکیب ملت و حد و مرزهای دولت برسند و این توافق اهداف دولت را به اهداف یک رژیم آزاد پیوند بزنند (مثل اسلوانی، جمهوری چک و روسیه و نه مانند بلاروس). آن‌جا که دولت سابقه ممتد تاریخی ندارد و مسائل ملی منبع و منشأ اختلافات دامنه‌دار است و بویژه در جایی که دولت از رسالت آزادی‌بخش خود دور شده باشد، احتمال تحقق دموکراسی بسیار کم است و اگر هم تحقق پیدا کند، دوام چندانی نخواهد داشت.

نکته آخر مربوط به ناسیونالیسم است. رسم شده که ناسیونالیسم در پیدایش دموکراسی در اروپای غربی مؤثر بوده است، این قضیه چندان صحیح به نظر نمی‌رسد. حال آن‌که برخی واقعیت‌های معاصر نیز این فرضیه را که ناسیونالیسم برنامه‌ای ضد دموکراتیک است، زیر سؤال می‌برند. در این‌جا باز هم نگاهی به تجربه‌های کشورهای سوسیالیستی سابق آموزنده است. اگر چه گرایشات ناسیونالیستی باعث تضعیف دموکراتیزاسیون در "کرواسی" و آنچه از "یوگسلاوی" باقی مانده (در زمان این نوشته، "مونت نگرو" و "صربستان" و مناطق ملحق شده به آن یعنی "کوزوو"

و "ویودینا"، شده است اما کمک‌های عمده‌ای هم به گسترش دموکراسی در لهستان، دولت‌های حوزه بالتیک و همچنین اسلوانی کرده است (نک: ۱۹۹۹: Kennedy, ۱۹۹۳: Karklins, ۱۹۹۶: Bunce). در مورد فرانسه نیز به دلایلی یکسان در گذشته‌های بسیار دور همین طور بوده است این ناسیونالیسم بود که منابع سیاسی ضروری برای مقابله‌ای مقتدرانه و متداوم با حاکمیت اقتدارگرا را فراهم کرد. این ناسیونالیسم بود که مفهوم شهروندی را بنیان نهاد و باز هم این ناسیونالیسم بود که این ضابطه را که دولت باید در قبال شهروندان پاسخگو و مسئول باشد، به وجود آورد. نکته مهمی که از این تجارب بر می‌آید، آن است که ناسیونالیسم هم می‌تواند با اهداف آزادی‌خواهانه سازگار باشد و هم با اهداف غیر آزادی‌خواهانه و به این ترتیب به شکل‌گیری اشکال کاملاً متفاوتی از رژیم‌های سیاسی کمک می‌کند. ناسیونالیسم هم بسیج‌کننده است و هم ضد بسیج. مسأله اصلی که بر سر راه رژیم قرار دارد، نحوه توزیع این دو امکان در میان دسته‌های سیاسی طرفدار آزادی و ضد آزادی و نیز منابعی است که گروه‌های بسیج در مقابل گروه‌های بسیج نشده در اختیار دارند.

نهادهای رسمی، اعمال غیر رسمی

اهمیت دولت برای پروژه دموکراسی ما را به مبحث نهای مان هدایت می‌کند که ظاهراً کاربرستی عام دارد. در دموکراسی‌های جدیدالتأسیس، اغلب شکاف عظیمی بین نهاد‌های رسمی که با معیارهای دموکراتیک همخوانی دارند و اعمال غیر رسمی که با این معیارها همخوانی ندارند، وجود دارد. این نکته باعث اقامه استدلالی فراگیر شده است مبنی بر این که اصلی‌ترین مانع در دموکراتیزاسیون تمام عیار در آمریکای لاتین، آفریقا و کشورهای سوسیالیستی سابق، فقدان و یا نامنظم بودن حاکمیت قانون بوده است.^{۱۸} مثلاً در همه سه منطقه جغرافیایی مورد بحث، در مورد سلطه مقامات انتخاب شده بر دیوان سالاری و میزان تعهد دیوان سالاران به رویه‌های دموکراتیک و یا میزان وفاداری رهبران سیاسی که یک بار انتخاب شده بوده‌اند، به اعمال دموکراتیک و یا اعتقاد آن‌ها به شفاف‌سازی و پاسخگویی در قبال رفتارشان نظراتی وجود دارد، همین طور درباره توانایی رژیم سیاسی و دولت برای تبدیل اولویت‌های انتخاباتی به خط مشی‌گذاری‌های عمومی که بعداً به اجرا گذاشته خواهد شد و نیز قدرت گروه‌های ذی‌نفوذ که انتخاب نشده‌اند، بر تأثیرگذاری بر سیاست‌سازان، سیاست‌گذاری و اعمال سیاست‌ها و همچنین میزان

اشتراکات رژیم سیاسی و دولت و از همه رایج‌تر "فساد" دل‌نگرانی‌های بسیاری وجود دارد.^{۱۹} این قبیل مباحث دو نتیجه‌گیری در برداشته که در مورد تجربیات اغلب دموکراسی‌های نوپا کاربرد دارند، یکی به دست دادن تعریفی تازه از دموکراسی همچون تعریفی حداقلی - و یا به گفته پرزورسکی "نتایج غیر قطعی" - است که شرط لازم ولی ناکافی در برقراری حاکمیت دموکراتیک به شمار می‌رود. این که آیا معنی این تعریف تازه سخن گفتن از اختلافات موجود در درجه، کیفیت، نوع و یا اصلاً وجود یا عدم وجود دموکراسی است یا چیز دیگر، می‌تواند موضوع بحث‌های ادامه‌دار باشد. اما نتیجه‌گیری دوم این است که در بررسی دموکراسی‌های نوپا باید توجه ویژه‌ای به توانمندی و ظرفیت‌های رژیم و نهاد‌های دولتی داشته باشیم و این قبل از هر چیز و عملاً یعنی تمرکز و توجه به نظام‌های حقوقی و فرهنگ حقوقی. بدون حاکمیت قانون، دموکراسی تمام عیار تحقق‌یافتنی نیست.

به عبارت دیگر، دولت قوی ضامن دموکراتیزاسیون است، همان طور که ضامن سرمایه‌داری است.^{۲۰} درسی که از تجربیات دیرپاترین و با دوام‌ترین دموکراسی‌ها می‌گیریم، این است که به دلیل توسعه تاریخی به طور استثنایی و شاید بسیار کم شمار، از نعمت دولتی قوی (اگرچه مناخله این گونه دولت‌ها همواره یکسان نبوده است)، فرهنگ احترام و پایبندی به حاکمیت قانون و اجرای آن و نیز دستگاه دولتی عقلانی و از لحاظ سیاسی پاسخگو برخوردار بوده‌اند. البته عوامل مربوط پیش گفته در مطالعات مربوط به دموکراتیزاسیون در دموکراسی‌های نوپا و به تبع آن در گذارهای اخیر به سرمایه‌داری دست کم گرفته شده، دلیل این امر هم آن است که اغلب گفتارها در باب دموکراتیزاسیون (و نیز اصلاحات اقتصادی) بر براهینی تأکید دارند که از دولت کمینه و نه دولت بیشینه، و بنابراین از مفهوم کوچک ساختن دولت حمایت می‌کنند مثلاً هدف از طرح مباحثی مانند جامعه مدنی برای تشویق و فعالیت انجمن‌های مستقل از دولت (هر چند یک مؤلفه اصلی این فرآیند هم در دموکراسی‌های جدید و هم در دموکراسی‌های قدیم تضمین‌های قانونی برای آزادی انجمن‌ها و اجتماعات بوده و هست) یا دل‌مشغولی به مسائل رژیم و ضرورت در دست گرفتن دولت و ادغام سطحی برخی از مباحث مستقل از همدیگر مانند اندازه، نفوذ، تأثیرگذاری و استبداد دولت از این جمله‌اند) مقایسه کنید

با: ۱۹۹۳، ۱۹۶۸: Mann)؛ بنابراین ما باید به دموکراسی همچون قضیه‌ای دو وجهی بنگریم: قضیه‌ای که نتایج غیر قطعی (یا رقابت) دارد، اما در کنار آن رویه‌های قطعی نیز وجود دارند. در حقیقت، دقیقاً همین ترکیب رقابت قانونمند است که دموکراسی را مؤثر و پاسخگو می‌کند، نتیجه‌ای که می‌توان آن را در مورد سرمایه‌داری نیز صادق دانست. این تعریف دارای این سود مضاعف نیز هست که ما را به مؤلفه‌های اصلی انواع رژیم حساس می‌سازد. مثلاً سوسیالیسم دولتی دقیقاً بر اصولی عکس این استوار بود، یعنی داشتن نتایجی قطعی و روندهای غیر قطعی. البته مثالی دیگر مستقیماً با دغدغه ما در این جا ارتباط دارد؛ اغلب دیده شده که یکی از مسائل مهمی که بسیاری از دموکراسی‌های نوپای امروزی با آن روبرو هستند، تبدیل شدن آن‌ها به رژیم‌هایی دو رگه، یعنی رژیم‌هایی که هم عناصر اقتدارگرا و هم عناصر دموکراتیک را در خود دارند، است. تحلیل وضعیت این رژیم‌ها معمولاً از طریق بحث‌های دراز مدت درباره این رگه‌های سیاسی و خاستگاه‌های پیچیده تاریخی‌شان به دست می‌آید. اما مشکل این رژیم‌ها را به اختصار می‌توان این گونه بررسی کرد: بسیاری از این رژیم‌ها نتایج غیر قطعی دموکراسی را با رویه‌های غیر قطعی اقتدارگرایی تلفیق می‌کنند. این رژیم‌ها از سیاست، قاعده‌زدایی کرده‌اند، اما هنوز قواعد جدید بازی را وضع نکرده‌اند.

تعمیم‌ها: محدود و فراگیر

مطالعات تطبیقی دموکراتیزاسیون تا این جا پنج تعمیم در پی داشته که به نظر می‌رسد می‌توان آن‌ها را بدون توجه به زمان‌بندی پیدایش و لحظه آغاز حرکت به سمت دموکراسی، دست کم در مورد دموکراسی‌های نوپا و در بالاترین حد تقریباً در مورد همه دموکراسی‌ها به کار گرفت. این تعمیم‌ها چنین هستند: سطح بالای توسعه اقتصادی در عمل ضامن تداوم دموکراسی است. رهبران سیاسی در شرایط بحرانی در تأسیس و تشکیل دموکراسی و بقا و سقوط آن نقشی محوری دارند. نظام‌های پارلمانی از لحاظ دوام دموکراسی نسبت به نظام‌های ریاستی مزیتی دو چندان دارند. حل و فصل مسائل ملت و دولت گام مهمی در ارتقای کیفیت و بقای دموکراسی است. و تعمیم آخر آن است که وجه اشتراک دموکراسی‌های قدیمی استقرار یافته یا نوپای شکننده، نتایج غیرقطعی آن‌ها و وجه افتراق‌شان هم مانند تعاریف‌شان، رویه‌های قطعی اولی در برابر رویه‌های غیرقطعی دومی است. البته در مرحله بسط بیشتر این تعمیم‌ها به

هر چند دموکراسی می تواند به کشورهای فقیر هم به اندازه کشورهای ثروتمند راه پیدا کند، اما احتمال تداوم آن در کشورهای با سطوح بالای پیشرفت اقتصادی بسیار زیاد است، اگر چه عوامل دیگری نیز در این جا دخیل اند، عواملی مانند عملکرد اقتصادی، برابری نسبی اجتماعی - اقتصادی و سیستم های پارلمانی به جای ریاستی

موضوعاتی اشاره کردیم که با تحلیل دموکراسی و فرآیند استقرار آن ربط کلی تری داشتند. یکی از این موضوعات نیاز به دقت بیشتر درباره کیفیت و تداوم دموکراسی است و این که آیا امکان دست یافتن به این دو به طور همزمان وجود دارد یا خیر. موضوع دیگر این است که آیا برای رسیدن به دموکراسی راه های مختلفی وجود دارد؟ یک راه ماهیتاً تکاملی که شیوه های تحلیلی حساس به مسائل تاریخی را در پیش می گیرد و راه دیگر که قائل به تشکیل و تأسیس است و بر تأثیرات کوتاه مدت تأکید می کند، موضوع سوم هم تمایز بین دولت و رژیم است و این که باید هنگام تحلیل کیفیت و دوام حاکمیت دموکراتیک حق هر دو را ادا کنیم.

اجازه بدهید اکنون به بررسی موضوع دوم این مقاله بپردازیم. یک رشته از مباحثی که در مطالعات تطبیقی استقرار دموکراسی های اخیر در آمریکای لاتین، اروپای جنوبی، اروپای شرقی، آسیا و آفریقا مطرح شده این بود که برخی الگوهای مهم دموکراتیزاسیون، یا به زبان ساده تر، بعضی روندها و بازنده های حاصل از آنها تا جایی که به دموکراسی پایدار مربوط می شود ظاهراً نشان از تأثیرات منطقه ای دارد. به نظر می رسد مشخصاً خروج از حاکمیت اقتدارگرا، رویکردهای ناظر به دموکراتیزاسیون، عواملی که عمده ترین تهدیدها علیه دموکراسی محسوب می شوند و ارتباط بین دموکراتیزاسیون و اصلاحات اقتصادی، همگی از الگوهای منطقه ای تبعیت می کنند. به عبارت دیگر، پژوهشگران درباره دموکراتیزاسیون های اخیر به یک رشته از تممیم ها دست یافته اند که گرچه بسیار محکم هستند، اما با معیارهای مکانی توصیف می شوند. من اکنون سعی دارم به بررسی این تممیم های محدود بپردازم.

گذار به دموکراسی همچون فرآیندی منطقه ای حجم عظیمی از مطالعات تطبیقی درباره دموکراسی های نوپا بر روی توسعه در درون یک

منطقه واحد تمرکز یافته است. مثل آمریکای لاتین، اروپای جنوبی، کشورهای سوسیالیستی سابق، آفریقا و آسیا. این نکته هیچ عجب نیست سرمایه مشترک فکری، پیاپی بودن زمانی این گذارهای منطقه ای و میل به اعمال مقایسه های عملی موارد چندگانه دلایلی قانع کننده و سهل الوصول برای مقایسه کشورهای آمریکای لاتین، با یکدیگر، کشورهای ما بعد سوسیالیستی سابق یا یکدیگر و ... فراهم می کنند. نکته ای که از این مطالعات برآمد و بعدها مطالعاتی که بر اساس این تقسیمات منطقه ای صورت گرفته به آن قوت بخشید (از جمله: ۱۹۹۶: Linz Stepan, ۱۹۹۸: Kwon, Lewitsky Vay) این بود که دموکراتیزاسیون اگر چه حدوداً از طرح مشابهی در اروپای جنوبی، آمریکای لاتین و کشورهای سوسیالیستی سابق اروپایی پیروی می کرد اما برخی جزئیات بسیار مهم به طرز چشمگیری با هم تفاوت داشتند. بنابراین همه دموکراسی های نوپا با موضوعات سه گانه مشابهی روبرو هستند: فروپاشی رژیم اقتدارگرا، ابتدای نهادهای دموکراتیک و تدبیر راه هایی برای جلب حمایت نخبگان رژیم اقتدارگرای پیشین. اما به نظر می رسد تأثیرات منطقه ای در نحوه انجام گرفتن این کارها و این که آیا استراتژی هایشان در جهت تحکیم یا تضعیف دموکراسی هست یا نه، نقش بسیار مهمی داشته باشند. به بیان دقیق تر می توانیم این گونه نتیجه گیری کنیم: اول این که انعقاد پیمان بین نخبگان اقتدارگرا و رهبران نیروهای مخالف حالتی از گذار است که ظاهراً به انتظار دموکراتیزاسیون سریع و بادوام در آمریکای لاتین و اروپای جنوبی است. هر چند واضح است که کاستاریکا و پرتغال استثنا هستند. (نک: ۱۹۹۰: Karl, ۱۹۹۱: Gunther, مقایسه کنید با ۱۹۹۸: Edles) انعقاد پیمان نسبت به روش های دیگر تغییر رژیم مثل اعتراضات توده ای مرجع دانسته می شود، زیرا قطعیت را در اوضاعی که ذاتاً غیر قطعی است، افزایش می دهد، همکاری اقتدارگرایان را جلب

می کند و به این ترتیب به آن ها هم سهمی از نظم سیاسی نوظهور می دهد و آینده ثبات سیاسی را روشن تر می کند و در نتیجه ترس اقتدارگرایان را از این که برقراری دموکراسی (مانند گذشته) باعث بی ثباتی شود، فرو می نشاند. به زبان ساده تر، در فرآیند استفاده از پیمان های سیاسی به عنوان پلی بین نظم جدید و قدیم، رهبران اقتدارگرا و رهبران نیروهای مخالف، هر دو این انگیزه و توانایی را پیدا می کنند که با یکدیگر همکاری بیشتری داشته باشند.

البته در کشورهای سوسیالیستی سابق و آفریقا پیمان بستن، نسبت به گذار از راه اعتراضات وسیع توده ای و یا سقوط ناگهانی دولت اقتدارگرا چندان مطلوب نبوده است (نک: ۱۹۹۷: Van de Wale, ۱۹۹۸, ۱۹۹۵, ۱۹۹۱a, Bratton, Bunce). مثلاً لهستان و مجارستان که هر دو از طریق بستن پیمان گذار کردند، در حال حاضر دموکراسی هایی هستند نه چندان کامل تر و نه چندان مطمئن تر از کشورهایمانند جمهوری چک و لیتوانی - این یافته های بعضی از پژوهشگران آمریکای لاتین را تأیید می کند که طبقه بندی بسیاری از حالت های گذار در منطقه دشوار است، زیرا آن ها عناصری از پیمان ها و عناصری از بسیج توده ای را با هم یک جا دارند (مثلاً نک: ۱۹۹۸: Hartlyn, ۱۹۹۹: Elster)

ما می توانیم تفاوت های خاص بین پیمان، بسیج توده ای و سقوط رژیم را به منزله سازوکارهای تغییر رژیم کنار بگذاریم و به جای آن تضادی بنیادین تر را میان گذارهایی که از طریق برقرار کردن ارتباط بین حاکمیت های اقتدارگرا و دموکراتیک صورت می پذیرد و آن هایی که به کلی حکومت اقتدارگرای پیشین را سرنگون می کنند، پررنگ کنیم. اگر گزاره هایمان را این گونه بچینیم، به این نتیجه می رسیم که رویکرد اول در استقرار دموکراسی با ثبات و تمام عیار در جنوب (البته در مورد پرتغال باید قدری تأمل کرد) موفق تر بوده

اگرچه رهبران سیاسی به دلایل مختلف بنیانگذاران دموکراسی قلمداد می‌شوند، اما اغلب پس از توفیق اولیه در راه دستیابی به دموکراسی، عاملان حفظ، تداوم و یا تضعیف دموکراسی نیز به شمار می‌روند

به نظر می‌رسد خروج از حاکمیت اقتدارگرا، رویکردهای ناظر به دموکراتیزاسیون، عواملی که عمده‌ترین تهدیدها علیه دموکراسی محسوب می‌شوند و ارتباط بین دموکراتیزاسیون و اصلاحات اقتصادی، همگی از الگوهای منطقه‌ای تبعیت می‌کنند

و رویکرد دوم، بهترین استراتژی در شرق محسوب می‌شود. این بهترین مثال برای کشورهای جنوب اسپانیاست، جایی که پیمان‌های سیاسی و ترکیب دولت موقت با نتایج اولین انتخابات رقابتی هر دو مانند پل‌هایی عمل کردند که گذشته اقتدارگرا را با آینده دموکراتیک پیوند می‌داد. به زبان ساده‌تر، رویکرد اسپانیا ساختن منزلگاه‌هایی موقت بین دموکراسی و اقتدارگرایی بود.

اما بر عکس موفق‌ترین دموکراسی‌ها در کشورهای سوسیالیستی سابق، یعنی لهستان، مجارستان، جمهوری چک، اسلوانی و دولت‌های بالتیک در یک نکته با یکدیگر مشترکند: طرد تام و تمام سیاست‌های سوسیالیستی گذشته و عدم پذیرش نخبگان سیاسی قدیم در سال‌های تأسیس حکومت دموکراتیک. ویژگی همه این کشورها تأسیس سریع نهادهای دموکراتیک، پیروزی فراگیر نیروهای مخالف در نخستین انتخابات آزاد و به دنبال آن، گذاری سریع به سوی سرمایه‌داری است.^{۳۳} در هر سه مورد پیغام یکی است: ارجحیت گسست کامل با گذشته و نه مرتبط ماندن با آن. به هر حال هر جا که حفظ ارتباط با گذشته اقتدارگرا بیشتر مورد توجه بوده است، مثل وقتی که قدرت انتخاباتی کمونیست‌ها با نیروهای مخالف برابر و یا بیشتر است، هزینه‌های دموکراسی و اصلاحات اقتصادی بسیار زیاد بوده است. در همه این موارد، پیامد این الگوی غالب در منطقه در خوشبینانه‌ترین حالت، انحراف از مسیر دموکراسی و در بدبینانه‌ترین حالت، توقف دموکراتیزاسیون یا تداوم حکومت اقتدارگراست. هزینه‌ای که این وضع در برداشته، گذار مصالحه‌جویانه به سوی سرمایه‌داری و یا تداوم اقتصاد گذشته سوسیالیستی است که در هر دو مورد عملکرد اقتصادی اساساً با کشورهای که نیروهای مختلف در نخستین انتخابات با اکثریت معتناهی پیروز شده‌اند، قابل مقایسه نیست. من در جایی دیگر به این نکته پرداخته‌ام که چرا مرتبط ماندن با گذشته، استراتژی‌ای موفق در جنوب اروپا و قطع ارتباط با آن، استراتژی موفق در شرق اروپا بوده است (نک: ۱۹۹۸: Bunce). در این جا تنها به همین اشاره کفایت می‌کنم که آنچه در تغییرات منطقه‌ای بر هزینه‌ها و فایده‌های این استراتژی تأثیر گذاشته، دو عامل مرتبط به هم بوده است: خواست و توان نیروهای مخالف برای حرکت سریع در بیشتر موارد موفق در جنوب، با توجه به ملاحظاتی از قبیل نبود بسیج فراگیر مردمی علیه دولت اقتدارگرا در بیشتر موارد، داشتن تجربه و خاطره تاریخی از سقوط دموکراسی، قدرت

فراگیر نظامیان و ماهیت کاملاً غیرقطعی این قبیل گذارها (بیشتر به این دلیل که آن‌ها قبل از این که دموکراسی گسترش جهانی پیدا کند، فرآیند آن را آغاز کرده‌اند) خواست نیروها معتدل بود و توانشان بسیار پایین. اما بر خلاف آن، در موارد موفق در شرق اروپا خواست و توان بالا با هم ترکیب شده بودند. و این نکته بازتاب و ویژگی خود منطقه در موارد زیر بود: سوسیالیسم دولتی سقوط کرده بود، نمونه‌های موفق گذار به دموکراسی در مناطق دیگر تجربه شده بود و تجربه شکست و گسست دموکراتیک (و بنابراین نبود تجربه خود دموکراسی) وجود نداشت. نظامیان به شکلی نهادینه شده از صحنه سیاست فاصله داشتند و شهروندان با اعتراضات توده‌ای و نتایج نخستین انتخابات یعنی حمایت گسترده از دموکراسی پیغام صریحی داده بودند (هر چند این‌ها بیشتر نه گفتن به سوسیالیسم دولتی بود تا حمایت از دموکراسی). رواج گسترده این باور است که عدم توفیق در شکست سوسیالیسم دولتی و بهره‌برداری نکردن از ماه غسل سیاسی دموکراسی و پروژه سرمایه‌داری را به مخاطره می‌اندازد. به صراحت بگوییم، زمینه این دو نوع گذار کاملاً با هم تفاوت داشت. این تفاوت‌ها نتایج متفاوت دربرابر توان تغییر و ضرورت تغییر پدید آورد. بنابراین هر کاری که در هر یک از این زمینه‌ها صورت می‌گرفت، شکل‌هایی متفاوت از هزینه و فایده را در برداشت. جنوب در راه موفقیت یک مسیر داشت و شرق مسیری دیگر. و این بازتاب تفاوت در میراث اقتدارگرایی و زمان‌بندی گذار در این دو منطقه بود.

دموکراتیزاسیون و اصلاحات اقتصادی

اهمیت زمینه منطقه‌ای، خود را در دو حوزه دیگر نشان می‌دهد که یکی از آن‌ها ارتباط بین دموکراتیزاسیون و اصلاحات اقتصادی است. تحلیلگران فرآیندهای اخیر دموکراتیزاسیون در جنوب، برآنند که فرآیند اصلاحات اقتصادی و پروژه دموکراسی‌خواهی متقابلاً یکدیگر را تضعیف می‌کنند (نکته‌ای که تحلیلگران مسائل آفریقا نیز به آن اذعان کرده‌اند (نک: ۱۹۹۴: Widener، ۱۹۹۶: Herbet Bienen). بنابراین همان طور که دموکراسی‌های نوپا ممکن است بر اثر فشارهای ناشی از اصلاحات اقتصادی بی‌ثبات شوند، اصلاحات اقتصادی نیز به همان نسبت در زمینه‌ای که از قدرت تمرکز زدایی شده است، ضعیف می‌شود، زیرا نهادها جدید هستند و سیاستمداران از خشم مردم می‌ترسند و در افق‌های زمانی خود محدود هستند. بنابراین برخی معتقدند

اصلاحات اقتصادی باید به تثبیت دموکراسی موقوف شود، استدلالی که بویژه از سوی کسانی که در مورد آسیای کار کرده‌اند، به خوبی دیده می‌شود.^{۳۳} عجیب نیست که در ابتدای گذارها در شرق اروپا، هراس‌ها و تجویزات مشابهی رخ نمود. به راستی اگر این استدلال صحت داشته باشد، در مورد کشورهای سوسیالیستی سابق قوی‌تر است، زیرا با توجه به وضعیت نهادهای دموکراتیک جامعه مدنی و جامعه سیاسی، بالا بودن انتظارات عمومی در مورد برابری اقتصادی-اجتماعی و یک شبه هم به لحاظ رفاهی و هم اسماً اروپایی شدن، هزینه‌های قطعاً بالاتر گذار در آن‌ها و نامعلوم بودن فایده‌های آن و از لحاظ تاریخی بی‌سابقه بودن گذار از سوسیالیسم به سرمایه‌داری، نگرانی بیشتری احساس می‌شد. اما تجربیات دهه گذشته چیز دیگری را مطرح می‌کنند، دموکراتیزاسیون و اصلاحات اقتصادی در کشورهای سوسیالیستی سابق تا حد زیاد در هم تنیده‌اند.^{۳۴} به راستی همه دموکراسی‌های تثبیت شده این منطقه از ویژگی‌های اقتصاد سرمایه‌دارانه برخوردارند. دموکراسی‌های متزلزل‌تر، در این زمینه پیشرفت کمتری حاصل کرده‌اند و همین طور در رژیم‌های اقتدارگرا نیز اصلاحات اقتصادی چندانی به چشم نمی‌خورد. اما چرا این ماجرا اتفاق افتاده است؟ می‌توان به دلایل متعددی اشاره کرد که مهم‌ترین آن‌ها به نظر من به قرار زیر است: الف) مربوط بودن سرمایه‌داری و دموکراسی در اذهان عموم مردم و نیروهای مخالف در کشورهایی که اجماعی مبنی بر ترک سوسیالیسم دولتی در آن‌ها به وجود آمده بود؛ ب) امکانات و سازوکارهایی که امکان گذار به سرمایه‌داری را برای نخبگان دوره اقتدارگرایی فراهم می‌آورد، آن‌ها می‌توانستند با اتکا به آن و سرمایه سیاسی خود، جایگاه اقتصادی مناسبی به دست آورند؛ ج) راه‌هایی که گذار به سرمایه‌داری به واسطه آن‌ها نظم [توزیع] منافع را به هم زد، بخصوص منافع بازندگان را، در حالی که در نظام جدید به برندگان بلافصل، سهمی فوری و گسترده اختصاص داد؛ د) مزیت‌های چشمگیر اجماع ملی- یا همان ناسیونالیسم - که در شرایط آزادی و آزادسازی امکان رفتن رهبران به یک ماه عسل سیاسی را فراهم می‌کرد؛ نکته آخر را به اختصار می‌توان چنین گفت: ناسیونالیسم می‌تواند افق‌های زمانی را طولانی‌تر کند که تحت برخی شرایط به معنای طولانی‌تر کردن هزینه‌های اقتصادی دوره گذار نیز هست (نک: Abdelal: ۱۹۹۹).

تهدیدکننده‌های دموکراسی

آن چنان که قبلاً هم خاطر نشان شد، هم در آمریکای لاتین و هم در اروپای پس از سوسیالیسم، تهدیدی مهم علیه دموکراسی وجود داشت: ضعف حکومت قانون. هر چند در ورای این شباهت، طیفی از تفاوت‌ها در مورد مسأله پایداری دموکراسی وجود دارد. در واقع نمی‌توان نتیجه گرفت که چه چیزی تجربه دموکراتیک را به مخاطره می‌اندازد، اگر نخواهیم بگوییم به آن خاتمه می‌بخشد، زیرا در جاهای مختلف محدودیت‌ها و نقاط قوت مختلفی وجود دارد (درباره راه‌های علی متعدد نک: Ragin: ۱۹۹۸)، مثلاً منطقه کشورهای سوسیالیستی سابق که دارای میراثی به جا مانده از دولت سوسیالیستی یعنی جمعیت زیاد تحصیل‌کردگان، سنت مسلط بودن غیر نظامیان بر نظامیان و برابری اقتصادی-اجتماعی نسبی است (که در اروپای مرکزی و شرقی در دهه گذشته میل به تداوم داشت، اما در شوروی سابق این گونه نبود). البته این منطقه از مضرات به جا مانده از میراث سوسیالیست دولتی گذشته نیز در امان نبوده، مانند ضعف جامعه سیاسی و مدنی ناکارآمدی اقتصادهای سوسیالیستی (چیزی که در بیشتر موارد موجب پیدایش فساد قبل از دوره گذار می‌شود)، افراط و تفریط در قطب‌بندی کردن جامعه و یا جوامعی فاقد هر گونه تعریف و تمایز ایدئولوژیک- که با به شدت قطب‌بندی شده‌اند یا هیچ گونه تمایز و صراحت ایدئولوژیک ندارند، میل شدید دولت به تسخیر فضاها و مجادله مداوم بر سر ملت.^{۳۵} در این‌جا باید خاطر نشان کنیم ۲۲ دولت از ۲۷ دولتی که در طول دوره جنگ سرد اتحاد شوروی و اروپای شرقی را تشکیل می‌دادند، دولت‌هایی نوپا بودند. اما بر خلاف این‌ها، دموکراسی‌های جدید در آمریکای لاتین از مزیت‌های زیر برخوردار بودند: دولت پرسابقه، تجربیات دراز مدت درباره دموکراسی (هر چند می‌توان استثنائاتی را نیز بر شمرد)، نهادهای برجای مانده از گذشته، فرهنگ جا افتاده و تجربه سرمایه‌داری (اما با خاطره بد سیاست جایگزینی واردات؛ مقایسه کنید با: Schamis: ۱۹۹۹) و سطح نسبتاً بالای توسعه اقتصادی در بسیاری از این کشورها. اما از طرف دیگر کیفیت و آینده دموکراسی در این منطقه همواره به واسطه حضور مداوم و حتی در برخی موارد به رسمیت شناخته شده نقش سیاسی نظامیان در قانون اساسی (باقی مانده از دوره‌های آزادسازی ملی و دولت‌سازی) در معرض تهدید قرار دارد. همین طور نابرابری‌های عظیم

اقتصادی-اجتماعی، قوه مخرب خودرأی، احزاب راست‌گرایی که توسعه نهادی محدودی یافته‌اند و سابقه تاریخی در توده ستایی (پوپولیسم) که بویژه در زمان‌های اصلاحات نولیبرال مصداق می‌یابد، از مضرات این کشورهاست.^{۳۶} می‌توان این احتجاج و استدلال درباره تأثیرات منطقه‌ای را که با اختلافاتی در مقیاس وسیع در ماهیت اقتدارگرایی گذشته انعکاس می‌یابد، به مکان‌ها و زمان‌های دیگر هم تعمیم داد. در این‌جا تنها چند تذکر دارم: در آسیا، آنچه عموماً دیده شده، این است که دل‌زدگی عمومی از نزاع و کشمکش طبقه متوسط غیر آزادخواه، باعث تضعیف دموکراتیزاسیون می‌شود. (Jones: ۱۹۹۸) در آفریقا مشکل اصلی، ضعف دولت (به همراه فساد آن) و تناسب ضعیف بین ساخت‌های سیاسی و واقعیت‌های نهادی و اجتماعی- اقتصادی است. (Joseph: ۱۹۹۷) Bartton: ۱۹۹۸) نکته آخر این‌که آثار بسیار زیادی درباره این مسأله نوشته شده‌اند که چه چیز باعث گشت که اروپای شمال غربی، ایالات متحده، کانادا و استرالیا از بقیه جهان متفاوت باشند. طبیعتاً پاسخ‌های متعددی نیز به این پرسش داده شده، از جمله: مزیت‌های مالکیت خصوصی، حکومت قانون، حاکمیت عقلانی، امنیت ژئوپولیتیکه نخبگان مشخص و متمایز، بورژوازی مستقل و نظایر این‌ها، اما همه در این مورد اتفاق نظر دارند که آنچه در این منطقه وجود داشت و در دیگر نقاط دنیا نبود، حضور دور مقبولی از سرمایه‌داری، جامعه مدنی، دموکراسی و دولت قدرتمند بود (نک: Krygier: ۱۹۹۷).

اهمیت و معنای منطقه

دلایل بسیاری وجود دارد که به منطقه‌ای بودن دموکراتیزاسیون‌های اخیر به دیده تردید بنگریم. دلیل اول این‌که بیشتر پژوهشگران عرصه مطالعات تطبیقی، عمر تحقیقی خود را تنها صرف پژوهش در یک حوزه کرده‌اند. با توجه به سرمایه‌های فکری هزینه شده، توجه به حوزه‌ای دیگر بسیار گران تمام می‌شود. به علاوه مطالعات منطقه‌ای به بسط و گسترش مفاهیم و برنامه‌های کار تحقیقی خود تمایل دارد. معنی ضمنی‌ای که از هر دوی این ملاحظات بر می‌آید، یکی است: تفاوت‌های منطقه‌ای ناشی از تفاوت در اعتبار تجربی مطالعات نیست، بلکه به این دلیل است که مطالعات مختلف درباره یک منطقه با هم تفاوت دارند و همین تفاوت منجر به جعل برخی تضادهای بین منطقه‌ای می‌شود. این یک مشکل قدیمی است که در مطالعات منطقه‌ای نیز دیده می‌شود:

می توان در بررسی فرآیند
دموکراتیزاسیون از مفهوم منطقه برای
پاسخ به برخی پرسش ها استفاده کرد،
اما نمی توان از این مفهوم برای پاسخ
به پرسش هایی نظیر تضادهای میان
تعمیم های محدود و فراگیر که مبین
فرآیند دموکراتیزاسیون هستند، سود برد

انتخاب مورد مطالعه بر نتایج حاصله تأثیر می گذارد.^{۳۷}
اما این برداشت هنگامی که درباره تحلیل
دموکراسی های جدید به کار می رود، چندان قانع
کننده به نظر نمی رسد. بسیاری از مطالعات (از جمله
نوشته حاضر) در واقع تفاوت های منطقه ای را از
قلم می اندازند اما با این همه تضادهای منطقه ای
را در می یابند.^{۳۸} علاوه بر آن، غلبه مطالعات
گذارشناسی ظرف مشترکی از نظریه ها، مفاهیم و
سوالات را فراهم آورده، بنابراین امکان این که
تفاوت های منطقه ای جعلی باشد، کمتر است.
مقایسه های بالا مبتنی بر طرح دقیق سوالات مشابه
درباره خروج از اقتدارگرایی، نتایج نخستین انتخابات
ارتباط بین دموکراتیزاسیون و اصلاحات اقتصادی
و تهدید علیه بقای دموکراسی است. بنابراین به نظر
می رسد مفهوم منطقه حاکی از تمایزی معنادار است.
اما در هر حال معنای منطقه چیست؟ همان طور
که «کینگ» می گوید (King: ۱۹۹۶)، منطقه و یا
هر برساخته مکانی، مانند شهری در برابر روستایی،
صرفاً اصطلاحی راهگشا و خلاصه شده برای بیان
سایر عوامل به کار گرفته شده است. به عبارت
ساده، منطقه، در دقیق ترین معنایش نمی تواند یک
علت باشد. منطقه، مسأله پیچیده ای است که در
زمینه ای دیگر مطرح می شود. این مفهوم ما را از
هدف اصلی مطالعات سیاست تطبیقی، یعنی
استدلال های علی که متفیری اساسی مربوط به
مکان را مطرح می کنند، بر حذر می دارد.
(Prezeworski Tedune: ۱۹۷۰)

وقتی که درباره تأثیرات منطقه ای در دموکراتیزاسیون
سخن می گوئیم، چه معنایی از منطقه را مدنظر
داریم؟ کلی ترین تعریفی که می توان برای آن ارائه
کرد، این است: منطقه اصطلاحی کلی است برای
جایی که از لحاظ فضایی و مکانی مشخص و
مجزاست، اما گذشته تاریخی آن که ساختارها و
توسعه اقتصادی و مشخصه ها و پیوستگی های
نهادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اش را شکل
می دهد، قابلیت تعمیم [به همه اجزای تشکیل
دهنده اش را] دارد؛ هنگامی که دموکراسی
و سرمایه داری سر برمی آورند، میراث های تاریخی
بر شکل هایی که هر یک از رژیم های درون یک
منطقه به خود می گیرند، ائتلاف هایی که از هر
یک از این رژیم ها پشتیبانی و یا با آن ها مخالفت
می کنند، منابمی که در دسترس این ائتلاف هاست
و یا حداقل بر بعضی از عوامل ضامن تداوم کارایی
رژیم، تأثیر می گذارند؛ مانند بسیاری از متغیرهای
توضیح دهنده در علوم اجتماعی (مثل طبقه و
جنسیت)، منطقه نیز مفهومی است که می توان

انبوهی از ویژگی ها را تحت عنوان یک اصطلاح
خاص، خلاصه می سازد. مفهوم منطقه معمولاً ناظر
بر مکان یا فضا است تا مثلاً بر بخش یا زمان، با
وجود این می توان تأثیر آن را تأثیری علی دانست.
بر اساس این فرض می توان ویژگی مشترک دیگری
نیز برای منطقه ها بر شمرده، ویژگی ای که در مورد
متغیرهای توضیح دهنده دیگر هم مصداق دارد:
تأثیرات منفصل و ناپیوسته. می توان در بررسی
فرآیند دموکراتیزاسیون از مفهوم منطقه برای پاسخ
به برخی پرسش ها استفاده کرد، اما نمی توان از
این مفهوم برای پاسخ به پرسش هایی نظیر
تضادهای میان تعمیم های محدود و فراگیر که مبین
فرآیند دموکراتیزاسیون هستند سود برد.

حد و مرزهای منطقه متأسفانه انعطاف پذیر و نسبی اند
و در وهله نخست همچون بسیاری از متغیرهای
توضیح دهنده دیگر، به پرسش های تحقیق وابسته اند.
بنابراین درست مثل پانتام (Putnam: ۱۹۹۳) مقایسه
کنید با: (Tarrow: ۱۹۹۳a) که به تفاوت های سرمایه
اجتماعی در مناطق مختلف ایتالیا اشاره می کند،
بسیاری از متخصصان بخش مرکزی اروپای
شرقی، امروز میان دولت های بخش شمالی که
دارای گذشته ای سوسیالیستی و سپس دموکراسی
و سرمایه داری هستند و دولت های جنوب، جایی
که اثبات شده تحولات تاریخی آن مشکلات جدی
بر سر راه دموکراتیزاسیون و گذار به سرمایه داری
ایجاد کرده است، تمایزی منطقه ای قائل
می شوند. (Pusic: ۱۹۹۷) آنچه مفهوم منطقه را
پیچیده تر می کند، مورد روسیه است، جایی که به
طور قطع مسائل سیاسی و اقتصادی اش بین ۸۹
منطقه ای که به ظاهر دولتی یکپارچه را تشکیل
داده اند، تقسیم شده است.^{۳۹} علاوه بر آن، همه
مفاهیم متغیر منطقه به موازات ادعاهای ضد
منطقه ای مطرح شده اند. بنابراین دولت های فدرال
هند و روسیه ضابطه های خاصی برای تغییرات
درونی واحدهای فرعی تعیین کرده اند. آلمان هم
که یک دولت فدرال و عضوی از اتحادیه اروپایی
است، ساختی منطقه ای دارد که تأثیرات مهمی
بر این کشور داشته است. روسیه زمانی جزئی از
اتحاد شوروی بود و این امر موجب پدید آمدن
ویژگی های مشترک مکانی اش شد (از جمله ۲۵
میلیون روسی خارج از فدراسیون روسیه) که حوزه
پساشوروی را شکل می داد. بیشتر کشورهای مرکز
اروپای شرقی - مرکزی، شامل بخش های شمالی
و جنوبی آن به مثابه دولت هایی با دیکتاتوری
سوسیالیستی و نیز عضویت در بلوک شرق، تاریخ
منطقه ای مشترکی دارند.

گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بنابراین، منطقه ویژگی‌هایی را که ما در مقام متخصصان علوم اجتماعی از آن انتظار داریم، ندارد. از چیزهای دیگر که بگذریم، معنای آن در طول زمان و در طی جد و جبهدهای پژوهشی، بسیار تغییر کرده است. همچنین به آسانی مورد بدفهمی قرار گرفته و در اغلب موارد نادیده گرفته می‌شود. اما هیچ یک از این مشکلات از ارزش دو نکته مهم نمی‌کاهند: نخست این که در مطالعات تطبیقی اخیر درباره دموکراتیزاسیون، معنای منطقه در عمل نسبتاً ثابت بوده است، مخصوصاً هنگام بحث از حدود جغرافیایی و همچنین هنگام بحث از تضادهای اساسی در طرح ریزی و نفوذ حاکمیت اقتدارگرا، دوم این که به نظر می‌رسد تأثیر ملاحظات منطقه‌ای بر پیدایش و مراحل شکل‌گیری دموکراسی بسیار متغیر است. اگرچه مفهوم منطقه از یک جنبه در بررسی دموکراتیزاسیون تأثیری ندارد، اما از برخی جنبه‌های دیگر بسیار مهم است. فرآیند دموکراتیزاسیون برخی خصائل مشترک نیز داشته است. خصائلی که بعضی ساختاری جهانی و بعضی دیگر شمایی منطقه‌ای دارند.

استلزامات روش شناختی

فهرست کردن مجدد تعمیم‌هایی که در مورد مطالعات دموکراتیزاسیون تطبیقی به آن رسیده‌ایم، کاری خسته کننده به نظر می‌آید. به جای آن می‌توان به عنوان نتیجه‌گیری، بر بعضی از پیام‌های روش‌شناسانه که در این بحث نمایان شده، تأکید بیشتری کرد. همه این تعمیم‌ها به سه دسته که برای پژوهندگان عرصه مطالعات تطبیقی بسیار آشناست تقسیم می‌شوند: مفاهیم، انتخاب موارد و علیت. همانند همه حوزه‌های مطالعه سیاست تطبیقی، مطالعات دموکراتیزاسیون نیز در تعریف مفاهیم دچار ابهام است. همان طور که کولیر (Collier) و کویتسکی (Levitsky: ۱۹۹۷) خاطر نشان کرده‌اند، می‌توان مفاهیم را به ظرف تشبیه کرد. سودمندی آن‌ها برای تحلیلگران بستگی به گرایش به نشت از ته ظرف یا سرریز شدن از سر ظرف دارد. همان طور که در این مقاله گفته شد، در مطالعات تطبیقی دموکراتیزاسیون، مشکل مفهومی اصلی سرریز شدن آن‌هاست. به زبان ساده‌تر، بسیاری از این مفاهیم اصلی، بیش از حد درهم آمیخته‌اند و فاقد دقت کافی هستند. بنابراین، تحکیم دموکراسی، در صدر بی‌نظمی در هم ریخته‌ای از شاخص‌های تجربی قرار می‌گیرد (Schedler: ۱۹۹۸, Becker: ۱۹۹۹). و افول دموکراسی هم اغلب با موضوعات دیگری مثل کیفیت دموکراسی و برآمدن فاشیسم یکی

گرفته می‌شود. مثال آخر خود اصطلاح دموکراتیزاسیون^{۳۰} است. دموکراتیزاسیون به دلیل جاذبه هنجاری این واژه و مفروض گرفته شدن فراگیری جهانی آن و روایت‌های نظری غنی‌اش، برجسی شده است که در هر موردی برای کشوری که با حاکمیت اقتدارگرا مقابله می‌کند و یا کشوری که از قید آن آزاد می‌شود و یا کلاً تغییراتی که در آن به وجود می‌آید، به کار می‌رود. در حقیقت به نظر می‌رسد جهت‌گیری عمده در میان دموکراسی‌های نوپا، نه دموکراسی است و نه دیکتاتوری، بلکه رژیم‌های دورگه‌اند (۱۹۹۶: O'Donnel, ۱۹۹۹: McFaul, ۱۹۹۵: Karl, ۱۹۹۸: Bratton, ۱۹۹۹: Becker): در جهانی که دوگانه دموکراسی - دیکتاتوری در برابر هم قرار می‌گیرند این گونه رژیم‌ها طوری رفتار می‌کنند که نه این باشند و نه آن.

مشکل سرریز شدن مفاهیم تبعات متعددی دارد: یکی کاسته شدن از قدرت مفروض توضیح دهنده‌گی آن، مثل مثبت‌نگری بی‌مورد در مورد دموکراتیزاسیون، دوم اگر واگرایی گروهی از توضیح‌ها نباشد، تعدد و تکرر متغیرهای توضیح دهنده است. مثل آنچه در مورد تحکیم دموکراسی، فروپاشی آن و شکل رژیم بعدی رخ می‌دهد. بنابراین، مفاهیم نادقیق تبعات تحقیق را مبهم و در عین حال علت‌ها را متعدد و ما را در رسیدن به نتایج دچار سردرگمی می‌کنند، از این رو ممکن است به نتایجی برسیم که کاملاً در تقابل با اهداف مطالعات تطبیقی قرار دارند.

هزینه دیگر مفاهیم نا دقیق، برداشت غلط از داده‌هاست، مثلاً همان طور که زدر (۱۹۹۸: Roeder) نیز می‌گوید: اگر فراوانی نوع رژیم مورد نظر باشد، آن‌گاه تمرکز مقایسه تحولات سیاسی در منطقه پس از فروپاشی شوروی باید بر روی دیکتاتوری باشد و نه دموکراسی. حال آن که دموکراسی برای مطالعات تطبیقی اولویت دارد. مثال دیگر این است که آیا اتصاف برخی صفت‌ها به دموکراسی معنایی دارد.

(۱۹۹۷: Collier Levitsky) یا باید به گردآوری نمونه‌های بیشتری از برقراری و فروپاشی دموکراسی بپردازیم که در این حالت عدم برقراری دموکراسی مطابقت نداشتن با آن نوع رژیم سیاسی است. نمونه آخر به فروپاشی دموکراسی مربوط است. مطالعاتی که درباره خاتمه یافتن فرآیند دموکراسی صورت گرفته، با توجه به منابع و ادبیات پیش از آن‌ها و ملاحظات آن که مد نظر قرار داده‌اند، معمولاً این قضیه را مفروض می‌گیرند که بین کیفیت و

ثبات دموکراسی همبستگی بالا و ربط وثیقی وجود دارد. اما امکان و احتمال دیگری نیز از بررسی موارد آکراین و روسیه و شاید برخی موارد در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین برمی‌آید (برای بحث‌هایی درباره مکزیک نک: ۱۹۹۷: Rubio)، امکانی که بین بحث از ثبات و کیفیت دموکراسی جدایی می‌افکند؛ ممکن است پایداری برخی دموکراسی‌های نوپا به شکست‌شان در تحقق کامل بستگی داشته باشد. دموکراسی کامل ممکن است ائتلاف‌های خاص و پادوامی را که در عین حال هم دموکراسی را تحمل می‌کنند و هم محدودش می‌کنند، به هم بزنند. این استدلالی است که آن‌را از اثر جدید هلمن (۱۹۹۸: Hellman) "برگرفته‌ام، او هم با مسأله مشابهی مواجه است، اما عمدتاً به گذار به سرمایه‌داری در روسیه می‌پردازد. رانت‌خواران همان طور که از تحکیم دموکراسی جلوگیری می‌کنند، مانع خروج از وضعیت موجود نیز می‌شوند. آن‌ها به دنبال رژیمی دورگه هستند. (۱۹۹۹: Schamis, ۱۹۹۸a: Greskovits) دسته دیگری از مباحث روش‌شناسی که در این گزارش آن‌ها را بررسی کردیم و نقش مهمی در سیاست‌های تطبیقی دارند، انتخاب موارد است. مطالعات تطبیقی دموکراتیزاسیون از این بحث که موارد مورد تجزیه و تحلیل، در نتایج گرفته شده تأثیر می‌گذارند، حمایتی گسترده می‌کنند (نک: ۱۹۹۸: Dior, ۱۹۹۹: Geddes); همان طور که در این بررسی نشان داده شد اضافه شدن منطقه کشورهای سوسیالیستی سابق به این رشته مطالعاتی از جهات بسیاری مفید واقع شده است، به این دلیل که مطالعات این منطقه، نظر تحلیلگران را درباره ویژگی‌های مشترک دموکراتیزاسیون قطعی‌تر می‌کند (بویژه دموکراتیزاسیون‌های اخیر). این مطالعات همچنین نظر محققان را به سمت ویژگی‌های مشترک ساخت‌های منطقه‌ای جلب می‌سازد. به علاوه، منطقه کشورهای سوسیالیستی سابق ملاحظات جدیدی، مثل تأثیر ملت و دولت‌سازی و گذار به سرمایه‌داری و دموکراسی به عنوان شکلی کاملاً جدید از رژیم و موارد بسیاری را وارد حوزه این مطالعات کرد. همچنین از چپتی دیگر واجد محدوده‌های تاریخی و تنوع نامممول و جوه اجتماعی - اقتصادی، طرح تشکیل نهادها و نتایج سیاسی نیز هست. این مباحث همچنین ضرورت افزودن به مواد و موارد را به حیطه‌ای را که سالیان دراز تحت سیطره بررسی مسائل مناطق آمریکای لاتین و اروپای جنوبی قرار داشت، ولی تعریف نشده بود، مطرح کرد. اما مسأله فقط افزودن

عوامل جدید و یا بالا بردن توان ارزیابی
تعمیم‌پذیری نیست. مسأله همچنین انتقال یک
گفتمان مطالعات منطقه‌ای به بحث‌های مطالعات
منطقه‌ای دیگر است. از جمله این فرآیندهای
انتقالی می‌توانیم به علاقه فزاینده متخصصان
آمریکای لاتین به موضوعات اروپای شرقی، مثل
اقلیت‌های ملی (نک: Yashar: ۱۹۹۹) و یا توجه
رو به افزایش تحلیلگران تجربه کشورهای
سوسیالیستی سابق به موضوعاتی است که معمولاً
در انحصار متخصصان آمریکای لاتین محسوب
می‌شدند، موضوعاتی مثل نقش تاریخی و یا قانونی
نظامیان در سیاست و یا نقش طبقه کارگر در
برقراری دموکراتیزاسیون در شرایط اقتصادی دشوار
(نک: Christensen: ۱۹۹۷, Crowley: ۱۹۹۹, Bunce: ۱۹۹۹c). البته نکته‌ای که در همه این
مطالعات وجود دارد، در آمیختن و یک کاسه
کردن هر چه بیشتر موضوعات مرتبط با مناطق
مورد بررسی است. همچنین با توجه به موارد
آفریقایی و آسیایی، نکات بسیاری درخواهیم
یافت (نک: Lijphart: ۱۹۹۶, Miles: ۱۹۹۹, Jones: ۱۹۹۸, Joseph: ۱۹۹۷). می‌توان
به الزاماتی که درباره انتخاب مورد به آن‌ها اشاره
کردیم، الزامات دیگری را که از بحث‌های قبلی مان
درباره تأثیرات منطقه‌ای برآمده بود، اضافه کنیم.
اولین و بدیهی‌ترین آن‌ها این است که باید بیشتری
معنای منطقه را با دقت به کار ببریم، مخصوصاً
درباره ویژگی‌های معرف، حد و مرزها و تحولات
علی آن. این قضیه با عنایت به منطقه کشورهای
سوسیالیستی سابق بسیار ساده‌تر به نظر می‌رسد.
سوسیالیسم دولتی، نظام سیاسی-اقتصادی داخلی
و بین‌المللی مجزا و متمایزی بود، در عین حال
تا همین اواخر پابرجا بود و عمری نسبتاً طولانی
داشت و به طرز غیر معمولی تهاجمی عمل
می‌کرد، از لحاظ مکانی و فضایی نیز جایی کاملاً
مشخص داشت، طی زمان حیاتش نسبتاً با ثبات
بود و تغییرات نهادی چندانی به خود ندید
(نک: its: ۱۹۹۵, Hanson: ۱۹۹۸a, ۱۹۹۸b, ۱۹۹۸c, Greskov: ۱۹۹۹a, Bunce: ۱۹۹۹c). همه
این ویژگی‌ها و وظیفه تعریف تأثیرات منطقه‌ای
در منطقه کشورهای سوسیالیستی سابق را موجه
و ساده می‌کند.
برعکس، اگر چه اروپای جنوبی و آمریکای لاتین
به دلیل مناسبات امپریالیستی گذشته‌شان
ویژگی‌های مشترکی دارند، این ارتباط مدت‌ها
پیش از بین رفته و حتی هنگامی که هنوز برقرار
بود، از لحاظ شکل و عملکرد بسیار ناهم شکل

بود. بنابراین تعریف منطقه برای این کشورها
مشکل‌تر از کشورهای سوسیالیستی سابق و در
نتیجه منطقه، واژه‌ای گویا در مورد آمریکای لاتین
و جنوب اروپا نیست. پس این که ارتباط متقابل
بین دموکراتیزاسیون و اصلاحات اقتصادی در منطقه
کشورهای سوسیالیستی سابق بسیار بیشتر از آمریکای
لاتین و اروپای جنوبی بوده، چندان تصادفی نیست
(البته در مورد اروپای جنوبی نیز ارتباط متقابل
وجود دارد، اما کمتر است. نک: Kwon: ۱۹۹۹).
بنابراین، می‌توان گفت سوسیالیسم دولتی الگویی
مشخص‌تر از خود به یادگار گذاشته، چیزی که
می‌توان آن را میراث بازمانده از گذشته در یک منطقه
نامید- تا مثلاً اقتدارگرایی یورکراتیک^{۳۱}.
ما همچنین می‌توانیم بحث‌های منطقه‌ای را در
دو مسیر دیگر پیش ببریم، یکی مطالعات میان-
منطقه‌ای، چه با نمونه‌های مقایسه‌ای پر شمار یا
کم شمار^{۳۲}. مسیر دوم، تغییر تمرکز از طراحی
نظام‌های مشابه که میل به غلبه بر این حوزه
مطالعاتی را دارد، به طراحی نظام‌های مختلف است
که به احتمال بیشتر، قادر به ساختن تعمیم‌هایی
هستند که هم زمان را در بر می‌گیرند و هم مکان
را (Tarrow: ۱۹۹۹ و نیز Schsrpp: ۲۰۰۰)،
مثلاً بروز شباهت‌هایی ناممکن می‌تواند به ما
کمک کند از علل سطحی و جزئی به سمت درک
علل بنیادی‌تر و بنابراین با قابلیت انطباق بیشتر
با دیگر منطقه‌ها، پیش برویم.
این بحث‌ها ما را به سمت نکته‌ای مرتبط هدایت
می‌کند. شکافی که بین نوشته‌های قدیمی‌تر درباره
دموکراسی و جدیدترین دموکراسی‌ها وجود دارد،
باید پر شود. گفت‌وگو میان این دو دسته از
تحقیقات ممکن است توازن غیر منتظره‌ای بین
آن‌ها برقرار کند که البته می‌تواند، گذشته از
چیزهای دیگر تضاد میان روش‌های توضیح‌دهنده
حاشیه‌ای و اصلی را بیشتر سازد، مثلاً بحث‌هایی
که درباره قرابت دموکراتیزاسیون و اصلاحات
اقتصادی در منطقه کشورهای سوسیالیستی سابق
مطرح شده (بنگرید به Kwon: ۱۹۹۹, Bunce: ۱۹۹۹c, Fishman: ۱۹۹۸a, ۱۹۹۸b, ۱۹۹۸c). بسیار
شبهه مباحثی است که "یاشار" (Yashar: ۱۹۹۷)،
در گزارش تاریخی خود از این که چرا کاستاریکا
در تحکیم حاکمیت دموکراتیک از گواتمالا موفق‌تر
عمل کرده بیان می‌کند. بگذارید مثال دیگری بزنم،
گفته شد که بسیاری از نخبگان در دموکراسی‌های
نوپا کمتر به دموکراسی وفا دارند تا به استفاده از
آن رژیم برای برآورده کردن اهداف دیگری مثل
بی‌اثر کردن اختلاف‌ها، جذب و جلب نیروهای

مخالف، تثبیت نظام و افزایش قدرت
سیاسی. (Fatton: ۱۹۹۹). اگر چه این برداشت
تأکید گذارشناسی بر وفاداری نخبگان مخالف به
دموکراسی را زیر سؤال می‌برد، اما با بسیاری از
گزارش‌ها از پیدایش نخستین دموکراسی‌ها در
شمال غربی اروپا مطابقت کامل دارد. در کشورهایی
مثل بریتانیا و فرانسه، این نیاز کوتاه مدت نخبگان
به قدرت و انگیزه‌های دور از دموکراسی‌شان بود
که محصولات جنبی سیاسی تولید کرد و در طی
زمان به سیاست دموکراتیک تبدیل شد.
آخرین موضوع روش شناختی، مبحث علیت
است که در سیاست‌های تطبیقی بحثی تازه و داغ
محسوب می‌شود. منظور، قابل تعمیم بودن
مناسبات علی است. آیا هر مورد منحصر به فرد
است یا این که الگوهای سیاسی‌ای که علت‌ها را
به معلول‌های آن‌ها مرتبط می‌کنند، در طول مکان
و زمان قابل تعمیم‌اند^{۳۳}؟
جوابی که به این سؤال داده می‌شود، باید از هر دو
حد افراط و تفریط پرهیز کند و از تمایل هر کدام
مبنی بر ساده‌سازی بیش از حد یا قطب‌بندی
موقعیت‌ها اجتناب ورزد. اولاً هیچ شکی نیست که
جنبه‌هایی از تجربیات هر کشور در دموکراتیزاسیون
- و یا احیاناً فروپاشی آن- مختص خود آن کشور
است، البته در این بررسی توجهی به این نکته نشده
است. ثانیاً در عین حال ویژگی‌های تقریباً عامی
در مورد دموکراتیزاسیون وجود دارد، مخصوصاً اگر
توجه‌مان را به الگوهای دورن موج‌های دموکراسی
معطوف کنیم و نهایتاً این که فرآیندهای مهم
دموکراتیزاسیون بین این دو حد قرار می‌گیرند.
دموکراتیزاسیون از بعضی جنبه‌ها از الگوی منسجم
درون منطقه‌ها تبعیت می‌کند که البته ممکن است
از جهاتی هم با آن‌ها فرق داشته باشد. بنابراین،
آنچه از این بررسی مبحث دموکراتیزاسیون به شیوه
تطبیقی بر می‌آید موضعی میانه‌روانه و غیر افراطی
- و نه میانه‌گیرانه- مبنی بر جهانشمول بودن
پرسشی است که پیش رویمان قرار دارد: قواعد
حاکم بر تحولات سیاسی، می‌توان تعمیم‌هایی را
پذیرفت اما دامنه فراگیری‌شان بسته به موضوع
مورد بررسی فرق می‌کند.
این تذکر نیز درسی را با خود به ارمغان می‌آورد که
بیشتر پژوهشگران تطبیقی آن را فرا گرفته‌اند، با
همه این‌ها بحث‌هایی که بر سر ارزش و اعتبار
مطالعات منطقه‌ای صورت می‌گیرد، در برابر نظریه
تطبیقی قرار دارند. دانستن موارد و به کار بردن
نظریات برای معنا بخشیدن به این موارد (و به کار
بردن موارد برای ساختن نظریه) استراتژی‌هایی

هستند که در صورت اتکا بر طرح‌های تحقیقی ماهرانه آثاری ارزشمند خلق می‌کنند. این گزارش در عین حال ملاحظه‌ای نو- عملی- ارائه می‌کند. حساسیت نسبت به نظریه و عنایت به تجربه ما را قادر می‌سازد شروط توضیح دهنده‌مان را محدود کنیم.

پانوش‌ها:
ن. ۱. ک:

Barzili: ۱۹۹۹, Doyle: ۹۸۲, Evangelista: ۱۹۹۹, Mansfield and Russett: ۱۹۹۲, Thomas: ۱۹۹۷ Snyder: ۱۹۹۵, Maoz and Russett: ۱۹۹۳, Y. Lipset: ۱۹۵۹, ۱۹۶۰, ۱۹۶۳, Lipset Rokkan: ۱۹۷۰, Moore: ۶۶۹۱, Dahl: ۱۷۹۱, Rustow: ۱۹۷۰. ۳. البته هیچ گونه بررسی تطبیقی درباره دموکراتیزاسیون، نمی‌تواند حق مطلب را در مورد چنین رشته وسیعی ادا کند. بنابراین من برخی آثار را بررسی کرده‌ام و بقیه را نادیده گرفته‌ام. این کار عملاً یعنی تمرکز هر چه بیشتر بر روی نخبگان، نهادهای حکومتی و اقتصاد تا مثلاً توده مردم، احزاب سیاسی و فرهنگ سیاسی. محدوده جغرافیایی- تاریخی این بررسی نیز محدود خواهد بود. من اساساً با دموکراسی‌های نوپای آمریکای لاتین و اروپای جنوبی و منطقه کشورهای سوسیالیستی سابق و همین طور با تجربه‌های بین دو جنگ در اروپا سروکار دارم. توجه کمتری وقف مثلاً دموکراسی‌های نوپای آسیا و آفریقا (و موارد قدیمی‌تر مثل هند) و ظهور اولین دموکراسی‌ها در اروپای شمال غربی خواهم نمود.

۴. Collien Levitsky: ۱۹۹۷, Diamond, Hartlyn Linz: ۱۹۹۹, Edles: ۱۹۹۸, fishman: ۱۹۹۰, Gasiorowski Pauer: ۱۹۹۵, Geddes: ۱۹۹۹ Haggard Kaufman: ۱۹۹۵, Higley Gunther: ۱۹۹۲, Kitschelt: ۱۹۹۲, Linz Stepan: ۱۹۹۶, Oponnel, Schmitter Whitehead: ۱۹۹۶, Remmer: ۱۹۹۶, ۵. Berman: ۱۹۹۷-۸, Bermeo: ۱۹۹۴, ۱۹۹۸, Collier Mahoney: ۱۹۹۶, Downing: ۱۹۹۲, Ermakoff: ۱۹۹۷, Ertman: ۱۹۹۸ Linz Stepan: ۱۹۷۸, Luebbert: ۱۹۹۱, Moore: ۱۹۶۶, Pulnam: ۱۹۹۳, Rueschemeyer Stephens: ۱۹۹۲, Szucs: ۱۹۸۳, Tilton: ۱۹۷۴)

ع. ک

Liminsi Londergan Poole: ۱۹۹۶, Gasiorowski Pauer: ۱۹۹۸, Alvarez cheibub: ۱۹۹۶, Rneurshi Limonsi: ۱۹۹۹

ن. ۷. ک

cutwright: ۱۹۶۳, lipset: ۱۹۶۵

A. Presidentialism

۹. مقایسه کنید با: ۱۹۹۸a, ۱۹۹۸b, Fish: ۱۹۹۹, Kopstein Reilly: ۱۹۹۹

ن. ۱۰. ک

رسید، تنها اکثریت ضعیفی از کرسی‌های پارلمان را به دست آورد و حمایت قاطع مردمی را با خود نداشت. بنابراین، اگر چه مخالفان [اپوزیسیون] پیروز شدند و حزب کمونیست سابق دچار شکستی سنگین شد، اما دستور کار سیاسی محدود بود و به نوبه خود باعث شکل گرفتن فرآیند اصلاحات اقتصادی شد.

ن. ۲۳. ک

Maraval: ۱۹۹۳, Linz Stepan: ۱۹۹۶,

Linz Haggard Kafman: ۱۹۹۵,

przeworski: ۱۹۹۱-۱۹۹۵

و برای تحلیل‌های

پیچیده‌تر بنگرید به: ۱۹۹۸, Weyland: ۱۹۹۸

ن. ۲۴. ک

Fishman: ۱۹۹۸b, ۱۹۹۸c, Bunce: ۱۹۹۸a, ۱۹۹۴

. برای فهمیدن مشابهت‌های معنی‌دار آن با چند کشور

شرق آسیا و چند کشور آمریکای مرکزی به ترتیب بنگرید

به: ۱۹۹۷, Choi: ۱۹۹۲, Yashar: ۱۹۹۷

۲۵. برای روشنگری‌های بیشتر در این باره

ن. ک: ۱۹۹۹, Ahl: ۱۹۹۹, Nodia: ۱۹۹۹

۲۶. ن. ک: ۱۹۹۴, Knight: ۱۹۹۸, Loveman: ۱۹۹۴

Gibson: ۱۹۹۹, Diamond et al: ۱۹۹۹

۲۷. ن. ک: ۱۹۹۰, Geddes: ۱۹۹۰ مقایسه کنید با: ۱۹۹۸, Dion:

۱۹۹۸, Levitsky Way: ۱۹۹۸, Stepan: ۱۹۹۰

۲۸. Schamis: ۱۹۹۹, Kwon: ۱۹۹۹, مقایسه کنید با: ۱۹۹۹, Schamis:

Greskovits

۲۹. ن. ک: ۱۹۹۷, Shenfield: ۱۹۹۸, Stoner, Weiss: ۱۹۹۷

۳۰. Democratization

ن. ک: ۱۹۷۴, O'Donnell: ۱۹۷۴

۳۲. ن. ک: ۱۹۹۷, Przeworski Limongi: ۱۹۹۷

۱۹۹۴, Levitsky Way: ۱۹۹۸, Muller Seligson: ۱۹۹۴

۱۹۹۹, Greskovits Schamis: ۱۹۹۹

۳۳. ن. ک: ۱۹۹۷, Bates: ۱۹۹۶, Bernhard: ۱۹۹۷

چاپ: ۱۹۹۴, Hall Tarrow: ۱۹۹۸, Karl Schmitter: ۱۹۹۴

Bunce: ۱۹۹۵,

Higley Gunther: ۱۹۹۲, O'Donnell et al: ۱۹۸۶:

۱۹۹۰, Dipalma: ۱۹۹۰» همچنین برای دیدگاه‌های سیاسی-

فرهنگی درباره این مساله ن. ک:

۱۹۹۹, Kullbers: Zimmerman: ۱۹۹۹, Rivera: ۱۹۹۹

ن. ک:

Bermeo: ۱۹۹۷, Bunce: ۱۹۹۶, b Eklert: ۱۹۹۶,

Eklert Kubik: ۱۹۹۸, Fishman: ۱۹۹۰,

Tarrow: ۱۹۹۵b, ۱۹۹۶b

ن. ۱۲. ک

Bratton Vandewalle: ۱۹۹۷, Bunce: ۱۹۹۸,

۱۹۹۸, Downing: ۱۹۹۲, Eklert: ۱۹۹۶, ۱۹۹۸,

Fatlon: ۱۹۹۹, Gyzymal a, Busse: ۲۰۰۰,

Miir: ۱۹۹۶

ن. ۱۳. ک

Bermeo: ۱۹۹۸, Ertman: ۱۹۹۸, Fishman:

۱۹۹۸c, Hanson Kopstein: ۱۹۹۷, Linz

Stepan: ۱۹۹۸, Putmen: ۱۹۹۳

ن. ۱۴. ک

Baker, Dalton Hildebrandt: ۱۹۸۱,

Bermeo: ۱۹۹۸, Dahrendorf: ۱۹۶۷, Ertman:

۱۹۹۸, Hansin Kopstein: ۱۹۹۷, Loveman:

۱۹۹۴, Putman: ۱۹۹۳, Seligson: ۱۹۹۹)

۱۵. مقایسه کنید با: ۱۹۹۸, Berman:

Bunce Csanadi: ۱۹۹۲ HansonKopstein:

۱۹۹۹, Kitschelt, Markowshi Toka: ۱۹۹۹

۱۶. ن. ک: ۲۰۰۰, Carey: ۲۰۰۰ و مشخصاً درباره فدرالیسم

ن. ک: ۱۹۹۹, O'Neill: ۱۹۹۹, Stepan: ۱۹۹۹

ن. ۱۷. ک

Bernhard: ۱۹۹۹, Esterr: ۱۹۹۷, Fsyse: ۱۹۹۷

Linz Stepan: ۱۹۹۶, Mainwarring Stepan

Skach: ۱۹۹۳ مقایسه کنید با: ۱۹۹۳

Shugart: ۱۹۹۷, Przeworski et al: ۱۹۹۶,

Shugart Carey: ۱۹۹۲

۱۸. Berman: ۱۹۹۷, Linz Stepan: ۱۹۹۶, ۱۹۹۶

۱۹. ن. ک: ۱۹۹۸, Sajo: ۱۹۹۸, O'Donnell: ۱۹۹۸, ۱۹۹۹

۱۹۹۷, Holmes: ۱۹۹۶, Krygier: ۱۹۹۷

درباره موقعیت صف روسیه در دموکراتیزاسیون به

۱۹۹۹, Shevtsova: ۱۹۹۹ مراجعه کنید.

ن. ۲۰. ک

Bratton: ۱۹۹۸, Diamond et al: ۱۹۹۹,

Fatlon: ۱۹۹۹, Jackson Rosbers: ۱۹۸۲,

O'Donnell: ۱۹۹۳, Triesman: ۱۹۹۸.

ن. ۲۱. ک

Hendley: ۱۹۹۷, Holmes: ۱۹۹۶, Kaufman: ۱۹۹۹,

Schamis: ۱۹۹۴, Sharlet: ۱۹۹۸

۲۲. مورد مجارستان در نگاه اول با توجه به پیروزی نیروهای

مخالف (اپوزیسیون) در انتخابات مارس ۱۹۹۰ و آغاز نسبتاً

آهسته اصلاحات اقتصادی از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴، یک

استثنا به نظر می‌رسد. البته مورد مجارستان صرفاً مؤید

آن است که بحث بر سر درجات و حدود [دموکراتیزاسیون]

است و نه چگونگی آن. منظور این است که مجارستان

از نعمت جبهه‌ای مردمی بی‌بهره بود: مخالفان به چندین

حزب تقسیم شده بودند و حکومت ائتلافی‌ای که به قدرت